

نامداران مازندران - اسکندر IV رستم‌داری

اسکندر رستم‌داری (eskandar-e rostamdari) ملک جلال الدین اسکندر IV فرزند جلال الدوله ملک کیومرث I فرزند بیستون (- کجور 881 ق) شاهک ایرانی سی و نهمین شاهک خاندان رستم‌داری بنیادگذار شاخه‌ای از دودمان رستم‌داری در کجور بود که بعدها به نام وی به اسکندریان یا شاخه کجور آوازه یافتند. در زندگی پدر حکومت لاریجان و نمارستاق و کارود داشت. پس از مرگ پدر اسکندر، برادر کهنتر او ملک مظفر چند روزی به جای پدر نشست (857) اما برادر مہترش، ملک کاوس I، به پشتیبانی مردم و کارکیا سلطان محمد II گیلانی وی را بر کنار کرد و خود به جای او نشست. پس از چندی به سبب مخالفت برادران و ستمی که بر مردم روا می‌داشت بزرگان رستم‌دار از او روی برتافتند و به ملک اسکندر IV، که به خوشخویی و کردار نیک آوازه داشت، پیوستند و او را به حکومت نشانند. در این میان سلطان محمد II با بهرگیری از اختلاف فرزندان ملک کیومرث و پشتیبانی سلطان جهان‌شاه قراقو یونلو (- 872) بر دژ فالیس و طالقان استیلا یافت و این نخستین ضربه بر بازماندگان ملک کیومرث بود (858). در 858 اسکندر با کاوس در آویخت و کاوس با حمایت حاکم گیلان وی را در لاریجان بشکست و در دژ نور به بند کشید. پس از چند روز اسکندر به کاوس پیمان سپرد که دیگر به قلمرو وی نتازد و پس از آن آزاد شد.

در 860 هنگامی که جهان‌شاه در خراسان بود، اسکندر و چند تن دیگر از بستگانش به دیدار وی رفتند. او از او یاری خواستند. جهان‌شاه به حاکم گیلان فرمان داد تا پشتیبانی خود را از کاوس به اسکندر بگرداند. سلطان محمد خواستار عقب نشینی کاوس از قلمرو اسکندر شد و چون وی نپذیرفت با او در آویخت. کاوس شکست یافت و به سید عبدالکریم در بار فروش ده [- اکنون بابل] پناه برد. پس از آن به فرمان جهان‌شاه سلطان محمد، قلمرو ملک کیومرث را میان کاوس و اسکندر بخش کرد. امامک کاوس بر اسکندر تاخت و وی به میر ظهیرالدین مرعشی، مرزبان سیاهکل رود، پناه برد. پس از چندی اسکندر به پشتیبانی سلطان محمد بر ملک کاوس تاخت و او به دژ فیروزکوه پس نشست و رستم‌داریان شکست یافتند. از این زمان قلمرو حکومت آن‌ها از هم جدا گردید، کاوس در نور و لاریجان و اسکندر در کجور حکومت یافت (861). در 865 کاوس به قلمرو اسکندر یورش آورد. اسکندر با کمک سلطان محمد یورش وی را پس نشاند و کاوس از در آشتی درآمد، اما باری دیگر پیمان شکست و این بار نیز از اسکندر شکست خورد (867). در صفر 868 کاوس به کجور یورش برد و پس از تصرف دژ اسپزی روز / اسپزی ریز، کجور را دژبندان نمود، اما سرانجام در مرکز حکومت خود (دژ نور) شکست خورد. چندی بعد کاوس و سید اسدالله آملی بر اسکندر تاختند. در این نبرد ملک شهر آگیم نبیره جلال الدوله اسکندر III، سپهسالار سپاه کاوس، اسیر و پس از چند روز به دست اسکندر کشته شد (769). پایان این جنگ نیز به آشتی کشید.

در محرم 871 به پیشنهاد اسکندر، برای جلوگیری از گسترش آشفتگی در خاندان و اوضاع اجتماعی - اقتصادی قلمرو هر دو حکومت، میان دو برادر آشتی برقرار شد. در 14 شوال 871 ملک کاوس در گذشت و پس از وی پسر مہترش، ملک جهانگیر، حکومت یافت. در 872 شماری از زمینداران بزرگ مازندران بر اسکندر یورش آوردند اما وی با پشتیبانی حاکم گیلان آن‌ها را بشکست. در 880 برادرش ملک مظفر و چند تن دیگر از بستگان، در مخالفت با وی به ملک جهانگیر پیوستند اما پس از چندی از در آشتی در آمدند. در 880 ملک جهانگیر دو بار به عمش ملک اسکندر یورش برد. اما اسکندر وی را بشکست و او ناگزیر به

آشتی شد. پس از آن ملك جهانگیر حکومت نور و نائلرستانق و لواسان یافت و سرزمین‌های دیگر (کجور، کارود، لاریجان، پشتکوه، لار، قصران، مسکین و ساوجبلاغ) در قلمرو حکومت اسکندر قرار گرفت. سرانجام ملك اسکندر در 881 درگذشت و فرزندش ملك تاج الدوله (898 -) به حکومت رسید. شماری از منابع مرگ اسکندر را 880 و برخی 881 و شماری دیگر 888 آورده‌اند.

تاریخ تنکابن، 229 - 231؛ تاریخ دولت‌های اسلامی، 250/1؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ تسبیحی) سی و سه، 54-58، 156، 160، 311؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ درن)، 127-128، 130-137، 139-144، 147، 317، 321، 533، 536؛ تاریخ گیلان و دیلمستان، 155، 276-282 (و رویه‌های دیگر)؛ تاریخ مازندران، 85-87؛ گاوپارگان پادوسپانی، 139-161، 172-176؛ مازندران (شایان) 197، 241؛ مازندران و استرآباد، 219؛ نسب‌نامه، 292.

* گیله‌وا، ش 41-40 (فروردین - اردیبهشت 1376) 23.

نامداران مازندران - ابراهیم III مرعشی

ابراهیم مرعشی (ebrahime marasi) سید ابراهیم فرزند عزیز فرزند عبدالله (- پس از 990ق) فرمانروای مرعشی مازندران. از زندگی وی پیش از پیوستن به ملک بهمن | لاریجانی همین اندازه دانسته است که با مادر وجده اش در قزوین، تختگاه تهماسب | صفوی، نشیمن داشت. هنگامی که ملک بهمن به اندیشه حکومت بر مازندران افتاد، ابراهیم را به حکومت مازندران برانگیخت تا به دست او فرمانروایی خود را هموار کند. پس از آنکه ابراهیم با جد هاش به لاریجان آمد، ملک بهمن به میر علی خان مرعشی، ولایتدار مازندران که بیمار و ناتوان بود، پیام داد که ابراهیم به خیال حکومت مازندران به لاریجان آمده است اما من وی را نگاهبانم تا شما به آمل بیایید آنگاه وی را تسلیم شما کنم. میر علی خان در پیام دوستانه ای ابراهیم را به ساری نزد خود فراخواند اما ملک بهمن ابراهیم را از نامه آگاه نکرد. نوشت و خواند میان ملک بهمن و میر علی خان تا هفت بار ادامه یافت. سرانجام میر علی با وجود مخالفت بیجن رئیس، وزیر و رایزنش، فریب ملک بهمن را خورد و با گروهی اندک رهسپار آمل گردید. ملک بهمن با سپاهیان به انتظار میر علی نشست. هنگامی که میر علی به شیخ احفاظ (نزدیک آمل) رسید، سپاهیان ملک بهمن بر وی یورش آوردند و میر علی ناگزیر به ساری پس نشست. پس از آن ملک بهمن بر خاور قلمرو خود تا ساری دست یافت. اما ستم ورزی او مردم را بر او برانگیخت و ملک بهمن ناگزیر گردید که حکومت بار فرود شده (- اکنون بابل) را به ابراهیم بسپارد و خود به لاریجان باز گردد. به فرمان جد میر ابراهیم، بیجن رئیس، فرمان وزارت و رایزنی ابراهیم یافت. از این پس بیجن، با دراز دستی و فریب قدرت یافت.

چندی نگذشت که بیجن از خطر ملک بهمن، جد ابراهیم را با برادر خود، شیرزاد رئیس نزد ملک سلطان محمد، حاکم کجور، فرستاد و سلطان محمد را به بار فرو شده آورد و در دژ فیروز جاه نشیمن دادو بخشی از دارایی ها را به او سپرد. پس از آن چنین وانمود که سلطان محمد به زور اموال ابراهیم را تصرف کرده است. چندی بعد سلطان محمد جد ابراهیم را به قتل آورد و مادرش را به کجور فرستاد بزرگان ساری که از ستم بیجن به تنگ آمده بودند به رویارویی با وی برخاستند اما شکست یافتند. در همین روزگار، ملک بهمن به بار فرو شده تاخت و ابراهیم را به لاریجان برد. در 990 (او را نزد محمد اصفوی (- 996) فرستاد. شاه صفوی فرمان حکومت مازندران را به نام ابراهیم نگاشت، اما برای ناتوانی در ولایتداری و هم گستاخی و ترک ادب در مجلس شاه، به فرمان او از حکومت بر کنار و به شیراز تبعید شد. از این پس ابراهیم روزگار را به خوشباشی گذراند. آورده اند که وی سرانجام در پی شکاری چندان تاخت تا در پی آن درگذشت.

تاریخ خاندان مرعشی مازندران، 274-280، 284، 286-287، 348؛ فرهنگ زندگی نامه ها، 181-180/1.

* گیله وا، ش 41-40 فروردین - اردیبهشت 1376) 23.

ارمغان کم داری و شتاب چاپ: انگلیس، پشتیبان ترکمن‌ها

به تازگی کتابی درباره جایگاه ستم‌کشی ترکمن‌ها در کشاکش امپراتوری‌های انگلیس و روس، برای غارت آشکار ایران و ترکستان سده 19 میلادی چاپ شد، که نشان از گمان سازی دارد.

با در نگرداشتن دشوارهای بر کناری از میهن، سرگردانی، دگر زیستی، رنگ باختگی و نورنگی، نیاز بازنگری داشته‌ها و دگرذیسی بجا و نابجا، باید به ایل گون کم سال، سپاس گفت که در چنین هنگامه‌ای کتاب آریایی کرد و نگاهی دگرگون به دست داد.

نگاه گذاری به «ملت ترکمن قربانی رقابت روس و انگلیس در قرن نوزدهم» این قلم را و ادانت که برداشت خود را در دو بخش بنگارد، بلکه نگره‌ها به درستی سنجه شوند.

کتاب بدون شناسنامه پخش شد. همین اندازه نوشته روی جلد کاستی و کژی دارد. از نویسنده یانویسندگان جز «تهیه و تنظیم: موسی» نامی نیست. به دیگر سخن، چند برگرفته و برچیده از چندویکرد هم داستان در زمینه ویژه‌ای. برای یافتن زمان چاپ و پخش، باید زمان نگارش «ژولای 1999» را از روی جلد کتاب به یاد سپرد. از زمان چاپ و تیراژ، نشانی نیست. شمارگانش را 50 شمرده‌اند، اما از نیافتن زیر نویس لپی نوشت 25 تا 29، به سادگی می‌توان دریافت که دست‌کم یکی دو برگ افتادگی دارد. با این شتاب زدگی، آشکار است که از آنچه می‌خوانید، پیشگفتار و یا گزارش از میلادش، چرایی گزینش این کتاب، به نشانه‌هایی چون، نخستین گفتار در این زمینه، پژوهشی شایسته با نو یافته‌های تاریخی و شاید هم برای نا آشکارگویی و اژگونه شدن پندارها هر چند تنه‌انقشه آمده در کتاب، ناخوانا است؛ اما باید کوشش دست اندرکاران را، برای زدودن خطاهای چاپی پاس داشت که اندک است: «گمش تپه» 22، «جغتای» 26، «فوران» 26، «مسن» 27، «بجایی» 27 و یا «خواستنه» 36 - که این آخری شاید از موسی باشد - به جای گمش تپه، جغتایی، خوار، سنی، به‌جایی، و خاستنه (از یاد نبریم که کمبود نشانه‌هایی چون: «) « و یا شماره گذاری پی نویس برای همه‌بر چیده‌ها و گزارش برداشت‌ها، شیوه نگارش گردآورنده کتاب است، نه دیگری.

روی دیگر سخن، اشاره‌ای به آشنایی گزارنده کتاب با زبان فارسی، شیوه نوشتن، گردانیدن رسا و ژرف، داری اندیشه، توان پی جویی و گزارش درست است.

ناگفته نماند که بر پایه «عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی» کوشید که به شیوه نخبگان پنهان کار، پیام گزارش دیگری را بپراکند. هر چند به باور نگارنده این یادداشت، بر جستن از چاله‌ای و با چشم باز افتادن به چاه است نمونه‌های زیر، بخشی از کناره نوشته‌های این قلم از «مقاله» پیش‌نوشته‌ای است که همان گونه در کتاب آمد ننگ، ص 5)

* بدون پیشگفتاری بایسته، برای گزارش کار، جدا سازی بخش‌ها و نیز کاستی و کژی در «منابع استقاده شده».

* در پایانی برگ، بخش و پایانی کتاب، هیچ پی نوشتی که نشان‌دهنده کوشش گردآورنده برای شناساندن رویداد، جای و کسی باشد، دیده نمی‌شود.

* در چند برگ مانند 32 و 34 (برداشت و برچیده، به هم پیوسته‌اند و شماره پس نویسی نیز نیامد.

*شماری از واژه‌های به هم پیوسته، به درستی سوا شده‌اند، اما در بیشتر برگ‌ها نشانی از این روش نمی‌یابیم.

*برخی نام‌ها دو گونه و نادرست نوشته شدند: «تسار» روسی به جای تزار فارسی نوشت ص 2» (ترکمنستان [«کنونی»] ص 4». (آخال «درست را در برگه «آخل» نوشت ص 18 و 23» (جنرال «به ژنرال» ص 22» (محمود آباد «چند جمله دیگر» محمد آباد «شد ص 23» (قهقهه «کژ نوشته‌ای چون قهقهه از قاقا ص 25 (و یا امیر تیمور گورکانی به «گورکن» ص 47).

*بیشتر کسان به اشاره نامیده شدند، برای همین به سادگی نمی‌توان آن‌ها را شناخت: «استورات» ص 21. (جنرال «اسکولوف» ص 17» (کلنل ایوانف «ص 9» (کاپیتان بورنابی «ص 18» (کلنل بیکر «ص 6» (ژنرال توکاشف «ص 22» (مستر چرچیل «ص 22» (کلنل سن جان «ص 37» (شوایر «ص 7» (جنرال کماروف «ص 46» (کاپیتان کنلی «ص 46» (جنرال کورپاتکین «ص 44» (لوماکین «ص 8» (کاپیتان مارش «ص 6» (جنرال مارکوزوف «ص 6» (جنرال مورافیف «ص 22» (کلنل ناپیر «ص 7» (ونیز «وامیری» ص 5).

در این میانه حتی از شناساندن انگلیسی‌هایی که از «رجال سیاسی و نظامی» ص 4 (و «معروف» ص 15 (بودند، پرهیز کرد؛ تا آنجا که از ادموند اودونوان - که بارها از نوشته‌اش بهره جست - و نام‌کتابش آگاهی نمی‌دهد یا چارلز ماروین را که «وقایع آسیای میانه را بهتر از هر کس تحقیق نموده است» ص 18 (نمی‌شناساند، تا راز خاموشی او را در رویکردهای برجسته فارسی دریابیم.

پیدا است که به همین اندازه در نشانه نیز، از کسانی چون: «هنری رالینسون» ص 12 ([هنری کرزیک رالینسون 1810 - 1895 H. C. Rawlinson م (دارنده نشان سر، دولتمرد، وابسته کمپانی هند شرقی، سپاهی و خاورشناس انگلیسی. پژوهش‌های وی درباره دیرینه‌شناسی و زبان‌های باستانی خاورمیانه، همچنین «انگلستان و روسیه در شرق» چاپ شده است] و «پروفیسور وامبری» ص 47 (یاد نکرد. [آرمینیوس وامبری A. Vambery آوازه هرمان بامبرگ؛ محمد و نام‌های دیگر 1832 - 1913 م. (خاورشناس و پژوهنده یهودی مجاری، که به خدمت انگلیسی‌ها در آمده بود. بانام وی دو کتاب به فارسی چاپ شد: «زندگی و سفرهای وامبری» 1372 خ (و «سیاحت درویشی‌دروغین» 1342 خ. (همو نخستین بار گزیده‌ای از سروده‌های ترکمنی مختم‌قلی /مخدوم‌قلی سخنور بلند آوازه سده 18 م (، را با الفبای فارسی به چاپ رساند 1897] (بد نیست که با اشاره به دونه‌دیگر، به این بخش پایان دهم.

جایی ناتوان از چرایی و چگونگی سفر «کاپیتان ناپیر عامل و [یکی از] مامورین سری دولت انگلیس» ص 8 (به آخال و مرو، فریبنده خود را به گزارش چارلز ماروین آویخت و گزاره نوشت که گزارش 300 صفحه‌ای او با نام «برای انجام ماموریت مخصوص و سری در ایران در سال 1874» «بانثانه» کاملاً سری «تتها در «25 نسخه» چاپ شد. بی آنکه سال چاپ را بیاورد. لابد یکی از آن‌ها در دست ماروین بود. شگفت اینکه «تنظیم کننده» به گونه‌ای از ناپیر یاد کرد که گویی دارنده یکی دیگر از آن 25 نسخه است ننگ، ص 8 - 9 (اگر این گونه نوشتن را کنار می‌نهاد و در کتاب‌های دیگر او رامی‌جست، پراکنده‌هایی به دست می‌آورد که با یک جا کردن آن‌ها، بخشی از راز گونه‌ها آشکار می‌شد، جرج کمپل ناپیر /ناپیه و به چند حرف نوشت دیگر G. C. Napier ز 1878 م (سپاهی، کاوشگر

وسفرنامه نویسی انگلیسی. فارسی را خوب می‌دانست و به بهانه پژوهش جغرافیایی سال‌های 1874-1877 در ایران جابجا می‌شد.

گزارش‌هایش از جغرافیای البرز، پژوهش‌های جغرافیایی و مردم‌شناسی خراسان پیشین و کاوش‌های سیاسی و اجتماعی سرزمین‌های خاور، برای رهبران انگلیس ارزنده بود. دست کم دو یادمانده وی شناخته شده‌اند:

Barometric and hypsometric (1876) Extracts of a Diary of a tour in Khorassan etc (1878) observations fix the height of Demavend

گویا کتاب نخست همانی است که ماروین و موسی تیراژش را 25 نوشتند. با آنکه گزارنده، ویژگی‌های کتاب را در هم کردی به نام «منبع استفاده شده» «ناد، اما در برگ 8-9 چنین وانمود که آن نوشته نایاب را در دست داشت. روشن است که وی چاپ 1876 را ندید و گرنه خود را گرفتار بندماروین نمی‌کرد. یکی از رویکردهای این قلم، از کتاب «یادداشت‌های گردش در خراسان ناپیر» نام برد که در 1874 پخش شد.

هر چند تاکنون گردانیده فارسی نوشته‌هایش جداگانه چاپ نشد، اما گزیده‌ای از آن‌ها در چند کتاب آمده است. درباره ادموند اودنوان E.O Donovan همین اندازه بگوییم که خبرنگار دیلی نیوز بود. دست‌کم سال‌های 1880-1881 را در خاور ایران گذراند و یافته‌ها را به دست اندر کاران انگلیسی‌داد. چند سال دیگر در سودان جان سپرد. کتابش **The Merv oasis etc** در نیویورک 1881 (و لندن 1882) چاپ شد.

بیاد بیاورد که موسی نام کتاب را نوشت. شاید نام دیگری دارد و یا نوشته دیگری است یکی از برجسته‌ترین دستور کار پژوهنده، بازشناسی هر چند فشرده رویکردها و رویدادها است، تاخوانندگان به شناسی و نخوانی پدیده‌ها را دریابند. همچنین گزارنده باید آماج خود را از گزینش برچیده‌هایی از نوشته‌های کم‌آشنا، در گزارش‌هایی که امروزه کم ارزش بشمار می‌آیند، بیاورد؛ وگرنه چه چشم داشتی از این کوشش پراکنش؟

جز این، از اشاره‌های زیر تا اندازه زیادی شناخت و بینش نونویس از فراز و فرود زندگی مردم ایران آن روزگار و همسایگان، آشکار می‌شود:

چند بار به گونه‌ای از «حکومت» و «فرمانروای هندوستان» ص 18-15، 43 (یاد کرد که گویی هندان دوره، برای کشور گشایی، به ایران و روس آسیب می‌رساند. با انگلیس نیز از روی سودجویی، دوستی و پیمان داشت؛ حال آن که بر گماری و برکناری فرمانروایان آنجا، به فرمان پادشاه انگلیس و بیشتر به خواست کمپانی هند شرقی بود. همین نادرستی در «کمپانی» ص 30 (پیدا است که نارساگفت و از آن گذشت. دست‌کم باید می‌نوشت که این امپراتوری بازرگانی و سیاسی، پایه گذار مرز بندی‌کنونی کشورهای زیادی است. این بد بنیاد گرد آمده شمار زیادی از توانگران، بزرگ زادگان، دانش‌پژوهان، جویندگان و جنگ افروزان انگلیسی و ملیت‌های دیگر بود. سازماندهی، فرماندهی و ارتش‌ویژه‌اش را برای تاراج هند و دیگر سرزمین‌ها به کار گرفته بود. هرگاه درنگ می‌یافت، بی‌نیاز از پادشاه انگلیس جنجال و جنگ می‌آفرید و از رو درویی‌های گاه و بی‌گاه کارگزاران دربار بریتانیای بزرگ هراسی نداشت.

جای دیگر از آزمندی دولت ایران برای چیرگی بر افغانستان کنونی و پیوند آن به خراسان بزرگ‌نوشت. لابد به یاد ندارد که ساخت و آژه افغانستان با ویژگی‌های جغرافیای سیاسی و

پیدایی و پیروزی‌پشتوها بر دیگران در نیمه دوم سده 18 م، بخشی از کارنامه همداستانی پیشوایان دربار و کمپانی یادشده است.

پیش از آن در بخش خاور ایران جای داشت و چون شماری دیگر از سرزمین‌ها، در دست امیران و استانداران وابسته و یا هم بسته شاهان ایران بود و نه «دولت افغانستان» نگ، بویژه ص 12-20، 9-18)

اشاره دیگر، برشی به دستاورد هم سویی نو نویسی موسی از داشته‌ها و بریده‌ها است که یک‌سویه و انگلیس پسند «تهیه و تنظیم» کرد اما با یادآوری داوری تاریخ، نامی نو نوشت و پراکند.

با کنار گذاشتن «می‌گوید» و «باز می‌نویسد» پبایی، در می‌یابیم پیام کهنه و نو جز این نیست که: از گذشته دور تا کنون، انگلیس دوست و پشتیبان پایدار ترکمن‌ها و دیگر مردم آن سوی آسیا بوده است. به پشتوانه این کشور، جدا خواهان اندک، کلان شدند. ایران و روس بر دراز دستی افزودند، انگلیس نیز پیگیر ساختن راه آزادی دوستان.

در این میانه مردم هندوستان و چند جای دیگر شوریدند. در هنگامه آرام کردن آن سرزمین‌ها، روس‌ها که از گذشته به آب راه دریای عمان چشم همان سوء نیت (داشتند، از همایش انگلیسی‌ها و هندوستان برای یافتن راه برون رفت از دشواری‌ها بهره جستند و به ترکستان و خراسان یورش بردند. گرچه «غفلت» انگلیس فرمودی شد که پاره‌ای از آسیای مرکزی/میانه و شمال خراسان را خاک روسیه بیفزایند، اما این شکست برای انگلیس پیروزی بزرگی به دنبال داشت. گروه بندی نژادی و سیاسی شاخه‌های تازه‌ای آفرید. اندیشه آزادی و کشور جداگانه را از آن‌ها گرفت. کمترین پیامد کردار نابخردانه کار بدستان قاجار - دشمنی بیهوده، کشتن و تاراندن خراسانی‌ها و کوچندگان دشت - جدایی بخش بزرگی از ترکمن‌ها بود. انگلیس و کمپانی، نخست هندوستان را میان دوستان بخش کردند تا «سوء نیت» روسیه فرو گیرد. سپس در شمال هند، درون دربار قاجار و شرق ایران پایگاه زدند. هم زمان با پروراندن فرمان برداران افغانستان نو بنیاد، از میان ارتش چند ملیتی و نیروهای پایداری خویش، رزم جویان، کار آزمودگان و دانشوران را خردمندانه به فال نیک گردآوردند. پس از آموزش‌های بنیادی، سپاه زبده‌ای از جویندگان آگاهی، بازرگانی، دانش، دوستی و دین یک جا کردند. نیاز گریز از گزند خبر چینان «زیر دست و آزموده» روس، که بیش از اندازه در ایران و ترکستان آمد و شد داشتند، آنان را وا داشت که برگزیدگان جان بر کف را در گروه‌های اندک شتابنده و با پشتیبانی در خور، میان ترکمن‌ها گسیل کنند. آنان پس از جای گیری، بی درنگ گسسته‌ها را به هم نشینی فراخواندند و سفره‌ها گسترده کردند. آزادی خواهان را از دوستی با ایران بد دین و روس بدنهاد پرهیز دادند. جهان دردزایش داشت و پدرخوانده، غم گران نداشت. روسیه و ایران شکسته شدند. در گذر زمان نخبگان انگلیسی دریافتند که کافران در راهند. خود درگیر دگرخوانی تاریخ شدند. ناچار اندکی سرمایه گردشی و نیرو، پس انداز گذاشتند و سوی بی بازگشت شتافتند. این بازگویی همان داستان 50 صفحه‌ای موسی نامی است؛ البته با این دگرگویی که خشم فرو گرفته از خاموشی، دهان [...] باز کرد.

امروزه که از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نام و نشانی نیست؛ نابرابری، ناداری و جنگ در کشورهای کمتر از سده ساخته آسیا، بیش از گذشته بیداد می‌کند؛ لابد نیاز است که این بار از میان مردم آن سامان، پیشتازانی برآیند که بتوانند هنگام پراندن پیکان پرخاش نرم،

پیام بران پوزش نه‌چندان پیدا باشند. مگر نه آن که هنوز پرچم بریتانیای کبیر، در انگلیس برافراشته است؟! در اینجا، هنوز پرسشی از ایل گون و همگنان مانده است که: اگر غیر ترکمنی این کتاب رامی‌ساخت، واکنش دوستداران تاریخ و فرهنگ ترکمن چه بود؟ همسایه همدرد خوش بینانه می‌گوید: برازنده است بپنداریم و بگوییم که گردآورده موسی، گزارش‌اندیشه‌ای گرفتار چند سودا، نداشتن رویکردهای در خور و کم سویی قلم است؛ نه هم سویی آگاهانه و ستودن آستان ستون شکسته‌ای. کاش پیش از گردانیدن و نوشتن، دست‌کم کتاب‌هایی چون «: اسناد روابط سیاسی ایران و انگلیس » ... از محمود محمود و « انگلیسی‌ها در میان ایرانیان » از دنیس رایت رابه درستی می‌خواند.

سپتامبر 1999

* فراز، 2، ش 15 آذر 1378 (23-25).

کالبد شکافی جنایتی فرهنگی

دوستانم، رفقای محرم
 به هوایی که حکیمی بر سر، مگذارید
 این دل آشوب چراغ
 روشنائی بدهد در بر من...
 (نیما)

دومین گزارش از « ملت ترکمن قربانی رقابت روس و انگلیس در قرن نوزدهم » تهیه و تنظیم: موسی کلن. مجله ایل گون، بی تا، 50 صفحه [تاریخ نگارش ژولای 1999] چند روز پیش نخستین نگاه این قلم از کتاب یاد شده با نام « ارمان کم داری و شتاب: انگلیس، پیشینیان ترکمن ها » برای ناشر کتاب ایل گون. نشریه مستقل ترکمن (روانه شد. اینک به جای می‌داند که پی مانده آن گفتار بیاید، بلکه جایگاه کنونی این رسانه به خواننده امروز و فردای آن نمایانده شود.

تا آنجا که یاد داریم، دزدی فرهنگی و هنری نزد اندیشمندان همه جای جهان چندان ناپسندشمرده می‌شود که کمتر دانش دوستی به این بد نامی تن می‌دهد. شمار زیادی از کشورها نیز خواسته یا ناچار، قوانینی برای پاسداری از دارایی و نام پدید آورنده بنیاد نهادند و سرپیچی از آنها را بزه آشکار بر شمرده‌اند. گرچه هم چنان دست برد برجا است اما بر فرهنگ دوستان است که بیش از دیگران بکوشند بلکه بر آفریدگار و آفریده کمتر آسیب رسد.

در آن نوشته به چند فنود، از دراز دستی و کژ خواهی موسی نامی، کمتر سخن به میان آمد. خوش‌باووری فرمان درنگ داده بود. شاید با باز خواهی و رایزنی به هنگام، پاسخ سنجیده‌ای از موسی، ایل‌گون و یا دیگری در مجله بیاید؛ اما یادآوری پیشینه ایل گون، نگارنده را و داشت که حتی به چاپ همان اندک کنایه خوش گمان نباشد. پیش از این دست‌کم دو نوشته در همین زمینه و از همین قلم 29 - (با دو نام خود نهاده - به آن رسانه سپرده شد:

« - 1 یا پراق، برگ پوسیده‌ای آویزه درختی کهنه » در این گفتار، نمونه‌های روشنی از یورش سپاه همبسته « یاپراق » داران تباه کار و « برگ » سازان واپس گرا، به گستره فرهنگ ترکمن را به دست داد.

« - 2 سر گشاده به هفته نامه گلستان ایران » چند هشدار و فراخوان رویارویی با سپاه هم داستان استان داران گلستان و فرومایگان آستان بوس؛ افشای به جای گزافه گویی کارگردان کتابنامه استان ویاوه سرایی پادوی استاد نما؛ شناساندن بز هکاران بزرگ و اعتیاد آفرینان؛ بیهوده خواندن کوشش برای میراندن کالبد و کارنامه نامیراهای سرزمین و ...

گرچه ایل‌گون، به هر بهانه خاموشی سنگین پیشه کرد و آن نوشته‌ها را نادیده‌تر از « بررسی سروده‌های منسوب به مختوم‌قلی » انگاشت. گرچه کتابنامه استان گلستان مانند گزارش این قلم از نوشته عاشورپور، به نام کهن دوستان حوزه دانشگاه چاپ شد اما پلشتی آنان نیز پنهان‌نماند و نزد کسان زیادی ستم چندسویه بر ترکمن و دوستدارانش آشکارتر شد. شگفت این‌که

در این‌میان، گردانندگان ایل‌گون به‌سردی از کوشندگان روشنی کنار مگرفتند و خورشید تبار و خاک را مهمانسرای سیاه‌اندیشان کرده‌اند؛ تا آنجا که خود آستین‌همت‌بالا زده و برگ‌های درخت‌تیاوری را تکه‌تکه کرده و بر ناشناخته‌ای پوشانده‌اند. غافل از این‌که راز ماندگاری آن‌یکی، پیوند خاک و ریشه‌است و نه چون این، چسب و بند ناپایدار.

هر چند تاکنون چنین گذشت اما همچنان چشم داشت دگرگونی می‌رود، بر همین پایه است که این نوشته به میان آمد. به جا است که در نخستین شماره، با چاپ گفتار پیش داده و یادداشت پیش‌رو، روی گردانی خویش را از برگ سزان، پادوهای استاد نما و دیگر تاراج گران تاریخ و فرهنگ مردم‌گیل‌ماز و گلستان کنونی آشکار کنند.

پیدا است که نخستین نشانه گسستن از سپاه سیاهی، بر کندن پوشش بهانه و خود‌نگری است. از همین رو بایسته است پی داده‌ها را به نشانه کمترین دادخواهی پدید آوردندگانی چون محمود محمود، در مجله بیاورند و به آن‌ها پاسخ روشن و رسا دهند. ناگفته نماند که خاموشی و یا آشفته‌خواهی نیز نمی‌تواند از فراز شدن دادنامه جلوگیری کند. بی تردید هر یک از بندهای زیر، برای به زیر کشیدن سواره‌های شبیخون بسنده است.

کتاب «ملت ترکمن قربانی رقابت روس و انگلیس در قرن نوزدهم» نو نویسی ناشیانه‌ای از «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» از محمود محمود تهران: اقبال، 1328-1333، ج 9 (است). این کتاب پس از سال‌ها با ویرایش تازه‌ای باز چاپ شد تهران: اقبال، 1344 «چاپ 3» «زنده یاد محمود، در گذشته نه چندان نزدیک، برای شناخت کارکرد بیگانگان، دریچه‌ای فراروی پژوهشگران گشود. با درنگ داشتن زمین، زمان، توانایی پژوهنده و روش کشورداران پهلوی، ارزش بالا و ویژگی کارنامه‌اش بر آگاهان تاریخ ایران پوشیده نیست.

در اینجا برچیده‌هایی از نوشته محمود و فرآورده موسی می‌آید تا افزون بر روشن شدن داستان کتاب‌سازی، روزه‌ای از نهانگاه اندیشه نو نویس گشوده شود. یادآور شود که برای گریز از دراز گویی، زیر نویس کتاب‌ها نمی‌آید.

وی در آغاز بخش 37 ص 644 (برای آن که خواننده رویدادها را به‌درستی دنبال کند، فشرده‌ای از بازمانده جلد 2 را آورد:

«از اوایل قرن نوزدهم میلادی، دولت انگلیس به‌خوبی حس‌کرد بود که در آسیا حریف‌میدان روس‌هانیست، ولی مهارت و مال‌اندیشی رجال انگلستان به‌وسائل‌ممکنه از پیش‌رفت آن‌ها جلوگیری می‌کرد. اگر در آسیا حریف آن‌دولت نبودند ولی دسته‌بندی دولت انگلیس در اروپا سد محکمی در جلو پیش‌رفت دولت تساری ایجاد می‌نمود. با اینکه فرصت‌های بسیار و بموقعی برای روس‌ها پیش می‌آمد ولی انگلیس‌ها آن فرصت‌ها را به‌وعده‌های خشک و خالی از دست آن‌ها می‌ربودند.»

پس از سه بند در زمینه چالش ایران، روس و عثمانی به‌دست انگلیس - که موسی کنار گذاشت می‌خوانیم:

«در اروپا نیز دسته‌بندی بر ضد دولت روس در آن تاریخ عملی نبود، چونکه دولت فرانسه از پیش آمده‌هایی راجع به‌مصر نسبت به انگلیس‌ها غضبناک بود. دولتین آلمان و اطریش نیز نمی‌توانستند در آسیا کمکی به‌دولت انگلیس انجام دهند که از نزدیک شدن روس‌ها به‌ممالک آسیای مرکزی جلوگیری شود. در واقع در این تاریخ انگلیس‌ها از این حیث به کلی بیچاره شده بودند، یگانه طریقی که برای چاره خطر روس‌ها باقی بود همانا نیرنگ‌های سیاسی است که در بکار بردن آن‌ها رجال سیاسی انگلستان همیشه مهارت حیرت‌انگیزی از خود نشان

داده‌اند. در این تاریخ نیز مهره سیاست‌را ماهرانه به‌طور مؤثری حرکت دادند، و نتیجه آن این بود که به‌سال 1844 نیکلای اول امپراتور روس را به‌لندن دعوت نمودند. « 645-644)

در اینجا از برش نوشته محمود دست بر می‌داریم، زیرا در صفحه‌های 4-2 کتاب موسی آمد. یا این یادآوری که موسی هوشمندانه از پخش دیگر باره دشمن شناسی « که در بکار بردن آن‌ها رجال سیاسی انگلستان همیشه مهارت حیرت‌انگیزی از خود نشان داده‌اند ». خودداری کرد:

«مختصر اوضاع اروپا در آن ایام. از اوایل قرن نوزدهم میلادی رقابت دو کشور بزرگ روس و انگلیس در جهان شروع می‌شود و این رقابت به سود یا زیان دولت‌ها و یا ملت‌هایی که با آن‌ها تماس داشتند تمام می‌گردد. دولت انگلیس به خوبی حس کرده بود که در آسیای میانه حریف میدان روس‌ها نیست، اگر در آسیا حریف آن دولت نبودند ولی دسته‌بندی دولت انگلیس در اروپا سدمحکمی در جلو پیشرفت دولت تسار ایجاد می‌نمود. یا آنکه فرصت‌های بسیار و به موقعی برای روس‌ها پیش می‌آمد ولی انگلیسی‌ها آن فرصت‌ها را با وعده‌های خشک و خالی از دست آن‌ها می‌ربودند.

در اروپا نیز دسته‌بندی‌یر ضد دولت روس در آن تاریخ عملی نبود چونکه دولت فرانسه از پیشامدهای راجع به مصر نسبت به انگلیس غضبناک بود. دولتین آلمان و اتریش نیز نمی‌خواستند در آسیا کمکی به دولت انگلیس انجام دهند که از نزدیک شدن روس‌ها به ممالک آسیای میانه جلوگیری شود. در واقع در این تاریخ، انگلیسی‌ها از هر حیث به‌کلی در مانده شده بودند. یگانه طریقی که برای چارمخطر روس‌ها باقی‌مانده بود همانا حیل‌های سیاسی است. در این تاریخ نیز مهره سیاست را ماهرانه و به‌طور مؤثری حرکت دادند و نتیجه آن این بود که به‌سال 1844 نیکلای اول امپراتور روس را به‌لندن دعوت نمودند. «

موسی، برای بخش‌بندی کوتاه شتاب داشت، برای همین نابردبار بر چیده‌هایش را از «تاریخ روابط ... برگزید. بند پایانی همین بخش را از نوشته محمود می‌خوانیم:

«اگر چه روس‌ها در جنگ کریمه شکست خوردند ولی نقشه خودشانرا در آسیای مرکزی از دست‌ندادند همینکه دولت انگلیس را در هندوستان گرفتار دیدند به اجرای نقشه‌های دیرینه خودشان شروع کردند. در این تاریخ دیگر هیچ نگرانی نداشتند. دشت‌های بی‌آب و علف و قسمت‌های سوزان ترکستان را با یک سرعت فوق‌العاده عبور نموده خود را به جلگه‌های وسیع و حاصل‌خیز اوزبک‌ها رسانیدند. « 647-648)

از این پس تا پایانی کتاب، شماره جمله‌هایی که موسی به شیوه نارسا برداشت و نوشت، بیش از شمار انگلستان دست نیست. جز این، همه شکافته‌هایی از «تاریخ روابط ... است که به نادرستی از کالبدشان جدا شدند و به نام موسی پیوند خوردند. همو نه تنها آگاهی‌های پراکنده را یک جا نکرد بلکه همان‌اندک داده، همان جلد را نیز نیاورد. جز این، همه توان خود را به کار گرفت تا برخورد بیگانه‌ستیز نویسنده کتاب را پیش چشم خواننده کتاب خویش نگذارد. اماچ و پیامد این کژ روی، در همین گفتار شناسانده خواهد شد.

در اینجا، از روی برگ شمار چاپ موسی از برگ نخست تا 48، دنباله نیز از نوشته‌های محمود است (نشانی بر چیده‌هایش را در جلد 3 و 4 «تاریخ روابط سیاسی ... می‌خوانید:

- 1- مختصر اوضاع اروپا در آن ایام ص 2 تا اواخر ص 4 (از 644-647).
- 2- رقابت روس و انگلیس در آسیای میانه اواخر ص 4 تا اوایل ص 10 (از 915-916، 671، 657-668، 676-673، 679-678).

- 3 از سقوط گوگ تپه تا قرارداد آخال و خراسان از میانه ص 10 تا جمله نخست ص 21)
 از 926، 923، 831-829، 834، 682-680، 929-927، 995، 913.
 - 4 مامورین سیاسی و نظامی انگلیس در مرو ص 21 تا 26 (از 929، 932-933، 936-939).

- 5 حکومت مرو ص 27 تا اواخر 41 (دنباله 939-953).
 6- مرو و تصرف آن سه‌جمله پایانی ص 41 تا پایان نوشته (از 1074-1079، 991، 682-1079، 683).

ردپای پیامبر کهنه گرا، در پایانی پرورده موسی و ایل گون پیدا است. وی در بازگشت به جایگاه نخستین دستبرد از «تاریخ روابط»... پیام آخر را سیاه و درشت پخش کرد:
 «هرگاه کسی کتاب‌های این صاحب منصبان را خوانده باشد دیگر جای تردید باقی نخواهد ماند که این صاحب منصبان نظامی دولت انگلیس صاف و ساده این عبارت را به ترکمن‌ها گفته‌اند: شماها هرگز تسلیم روس‌ها نشوید. دولت انگلیس کوشش خود را می‌کند که از روس‌ها جلوگیری کند که نتوانند وطن شما را تصرف کنند. اگر شما در دفاع کوشش کنید و آن را ادامه دهید بدون تردید موقعی خواهد رسید که دولت انگلیس دخالت کند و شما را کم‌کم کند و روس‌ها را شکست بدهید و آن‌ها را از وطن خود برانید.» ص 47-48
 در نگاه دوباره به دستاورد محمود می‌بینیم که این جمله‌ها را بدون درشت‌نمایی، به نشانی آشکار سازی نیرنگ تاراجگران انگلیسی و رنگ باختگی شماری از ستم‌دیدگان ترکمن نوشت. محمود، نشانی برچیده را صفحه 247 کتاب چارلز ماروین داد ننگ، 683-682) با چند نکته گفتی، کالبد شکافی کشتار را کنار می‌گذاریم و سپس انگیزه آلودگی را می‌پالیم. موسی در باز نویسی برشی از گزارش محمود، نخستین دروغ بزرگ خویش را پراکند و آورد:

«پیرامون وقایع ممالک آسیای میانه در قرن نوزدهم به قدری کتاب در زبان‌های مختلف نوشته شده است که می‌توان گفت در هیچ موضوع در این مدت این اندازه کتاب نوشته نشده است. عموم نویسندگان این کتاب‌ها رجال سیاسی و نظامی بودند و آن‌ها نیز به زحمت پیدا می‌شود. بهر حال نگارنده این مقاله دست رسی به تمام آن‌ها را نداشته ولی به یک عده مختصری که می‌شد به دست آورد مراجعه کرده است و مطالب این مقاله اقتباس از تعدادی از آن‌هاست.» (4-5)

گویا گمان نمی‌برد کمتر از یک ماه پس از چاپ کتابش، کسی به دادخواهی، نوشته زنده یاد محمود محمود را فرا روی چاپگران و مردم بگذارد:

«برای ممالک آسیای مرکزی در نیمه آخر قرن نوزدهم به قدری کتاب در زبان‌های مختلف نوشته شده است که می‌توان گفت در هیچ موضوع در این مدت محدود این اندازه کتاب نوشته نشده است... عموماً نویسندگان این کتاب‌ها رجال سیاسی و نظامی بودند و آن‌ها نیز به زحمت پیدا می‌شود. بهر حال نویسنده این موضوع دست رسی به تمام آن‌ها را نداشته ولی بیک عده مختصری که می‌شد به دست آورد مراجعه نموده است و مطالب این فصل اقتباس از عده از آن‌هاست.» (915-916)

شگفت نیست که دارنده چنین دیدگاهی، آرم را از یاد ببرد و «من» دیگری را به نام خود بگرداند؛ شگفتی در این است که برای نشان دادن همان «من» حتی بخشی از کار او را پی نگرفت. محمود بر این باور درست بود که نویسندگان کتاب‌هایی را که از آن‌ها بهره گرفته بود، کما بیش به خوانندگان بشناساند، برای همین پراکنده‌هایی به دست داد. یا آن که موسی از

بازنویسی همان اندازه آگاهی پرهیز کرد ولی دست کم دوبار دیگر به جای محمود « من » گفت:

«این مصنف انگلیسی چند کتاب قطور راجع به سوعنیت روس‌ها نسبت به هندوستان نوشته است در آخر مقاله به چند جلد از آن‌ها اشاره نموده‌ام. « (ص 5) ... «هر يك شرح گزارش این ایام را راجع به مأموریت خودشان نوشته‌اند من به یکی از آن‌ها مختصر اشاره خواهم نمود. « (ص 21) پیش از این داستان گردآوردن « مقاله » و کتاب خوانی موسی نوشته شد، بیش از این نیاز نیست.

محمود نوشته بود: «این مصنف انگلیسی چندین کتاب قطور راجع به سوعنیت روس‌ها نسبت به هندوستان نوشته است، در ذیل به چند جلد از آن‌ها اشاره نموده‌ام. « 657) ... «هر يك شرح گزارش این ایام را راجع به مأموریت خودشان نوشته‌اند من به هر يك مختصر اشاره خواهم نمود. « 929)

پیدا است که آخر کار، برای رد گم‌کردن، کمتر از ده کتاب را به شیوه نادرست بشناساند. آدمی گمان می‌برد که موسی از غربت نشینانی است که فارسی و انگلیسی را به خوبی می‌داند. به دشواری پراکنده‌های نایاب انگلیسی را « تهیه » کرد. آنگاه بی‌کمک هیچ نوشته ترکمنی، روسی و فارسی - چاپ ایران و یا جای دیگر - آن‌ها را به فارسی گردانید. برجسته‌ها را سوا کرد و پس از « تنظیم » به خوانندگان سپرد.

نگارنده این یادداشت، پس از رودرویی کالبد پاره پاره کتاب چاپ اقبال و ایل‌گون، به روشنی و به داد می‌گوید که موسی تنها يك کتاب پیش رو داشت. شتاب زده از دو جلد آن، دو بهره را پال پال کرد به کم سوادى، اندکی واژه‌ها را دگرگون نمود. توان بیگانه ستیزی آن‌ها را برید و انگلیسی پسند پرورد. جز این، حتی جمله‌ای از نوشته‌های دیگران نیاورد.

سوی دستپاچه و کم آگاه از کاربرد نشانه‌های « [و ...] » برای پیوند برچیده‌ها پیش از برگ‌های گوناگون، بندهایی ساخت که کتاب خوان آگاه نیز چنین نمی‌کند. زیرا آگاه شماری رویدادها، برگ‌شماری و پی‌گیری درست جای‌ها و کسان، آشفته و دشوار می‌شود. همین کاستی و کژی در چاپ شده ایل‌گون آشکار است. در پنجاه صفحه برگرفته، تنها چهار جا نشانه سه نقطه (... آمد نگ 18، 26، 39 و 41 (دیگر این که بارها نشانه « » و شماره‌های پی نوشت را از یاد برد.

جز خطاهای چاپی بر شمرده در گفتار نخست، بدنویسی واژه‌های آخل، محمود آباد، بجائی، خواسته و گورکن، از موسی است. جغتایی نیز در نوشته اودونوان « جغتای » بود که محمود نیز همان گونه نوشت نگ، 938 (کز فهمی « خاسته » نشانه دیگری از دست اندازی ناشیانه و ناتوانی فارسی‌دانی اوست « تاریخ روابط » ... در گردانیده یاد نوشت اودونوان آورد که « ما همه از جا حرکت کرده جلو رفتیم که از او استقبال کنیم ... » 947) آرایشگر کارد به دست پیراست که « ما همه بپا خواسته و جلو رفتیم که از او استقبال کنیم » . نگ، ص 35-36)

شش بخش کردن دستبرد، بازی سیکی بیش نیست؛ تا آنجا که سخن اودونوان را برید، بخش «حکومت مرو » را درشت نوشت، آنگاه اجازه داد که آن نویسنده انگلیسی گزافه‌گویی را دنبال کند نگ، ص 27 (نشست اودونوان و برخی از ترکمن‌های فریب خورده، برای پذیرش روزگار گذرانی زیر پرچم انگلیس، در نوشته محمود « 14 ماه مای 1881-1299 » بود 947) (اما موسی آن را به « چهارم ماه مه 1881 » ص 35 (دگرگون ساخت.

جای دیگر، بازرسی راه را با راه سازی یکی پنداشت و به جای « یعنی این راه را هم تا خود هرات سرکشی کند. » 1074 (نوشت « یعنی این راه را هم تا خود هرات بکشد » بص 42) گویا موسی برای کتاب ساختن چندان شتاب داشت که چند جمله پس از آن را فراموش کرد که « مسافرت لسا از ساحل دریای خزر تا هرات موانع خیالی را بکلی بر طرف نمود... » 1075؛ همان جا، 42 (ساختن رابه دست مهندس روسی - لسا - روزگار دیگری است، نه زمانی که موسی به دست داد.

لابد از بخت یاری خواننده کتاب موسی است که در برچیده هایش کمتر دراز دستی کرد و گر نه دشواری بیش از این می شد.

اینک که دانستیم فرآورده موسی دست برد آشکار آن کارهای تازه کار است، بجا است که اندکی ژرفتر، کارکرد و چشم انداز گزارنده اش گزاره شود.

تردیدی نیست که هر پدید آورنده ای، حق دارد خود را به نام شناسنامه ای و یا گونه دیگری بشناساند اما بی گمان غارتگران فرهنگی، هنری به هر نامی در آیند، ناشناخته نمی مانند، زیرا به دزد ادبی - یا شاخه ای دیگر - آوازه می یابند.

همین که بگوئیم فلانی از ترکمن هایی است که پس از خواندن چند کتاب، به هر آماجی برگ هایی از چند جلد « تاریخ روابط سیاسی » ... برید، پس از کمی دست کاری - شاید برای آن که خوانندگان از دو شیوه نگارش کتابی کم شماره، گمان دیگری نبرند - به نام خود به چاپ رساند، کافی نیست؛ زیرا آسیب همین اندازه نیست.

از ناشری که در دوره بالندگی آگاهی خاوران و بی مرزی آگاهی رسانی، چنین کارنامه ای به دست می دهد نیز، به اشاره ای باید گذشت؛ زیرا در نخستین گام چاپگری نشان داد که کاردانی و کتاب شناسی تبار خویش ندارد. نکرد که به شیوه فارسی نویسی مجله بنگار و گذاشت در همان قلم و زمانه محمود بماند.

گیریم که کسی به پندار بر کشیدن خویش، به زنده و یا مرده دیگران ناسزا دهد، حتی نوشته ای بدزد و کتاب بسازد؛ آیا می تواند به نیرنگ، آماج و آرمان نویسنده ای را واژگونه بنمایاند؟

موسی به گونه ای زخم کاری بر نام و یادمان محمود محمود زد که یادآور روش فرمانروایان و فرمانبران بر فرزندانگ استیهنده است. تا کی خیر خواهانه بگوئیم همسویی ناشیانه نامجویانی کم خرد است؟

از شمار روز افزون ستم چند سویه بر فرهیختگان فرهنگ و هنر گذشته امروز، نمی توان برداشت دیگری جز این داشت که، در یوزگان فراز خواه از دست اندازی بر کارنامه ها و کشتن جان های سرفراز نمی هراسند. آنان سربازان نشان دار ستمگر اند. چگونه می توان چنین شبزده و شبرنگ هایی را به اشتباه، شب چراغ گفت و نوشت؟ کرنش گفتار همکار گرگ کجا و سوگسرای بی بوف در ویرانه ها کجا؟

برای شناخت نامه بهتر محمود محمود بیفزاید که در 1261 خورشیدی در ایران چشم تن و جان گشود. بلند سال و خیال زیست و سال 1344 در همین سامان به سر بلندی جان سپرد. دانش و آذربه جانی را در زادگاهش - تبریز - آموخت و اندوخت. همسنگر مشروطه خواهان شد، سپس به قلم پناه برد. نام خواهی پهلوی، پهلوی او را به محمود گردانید. با نام رسول نخشی هم نوشت تا نشانی از شیوه اندیشه اش دهد. در رادیو، پست و رسانه های دیگر کارشناسی کرد. در استانداری تهران و مجلس شورای ملی دوره 15، نیز خاموش نماند. بیشتر روزگارش به ستیز راه گشا با قاجار، پهلوی و بیگانگان - به ویژه انگلیس و روس -

گذشت بلند آوازه‌ای که ده‌ها گردانیده، گزارش و نوشته‌اش، گواه پایداری و ماندگاری او است. «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم» از کارهایی است که در برگ برگش، بیزاری از کشورهای تاراجگر، سپر سپردگان آن‌ها، سرزنش فریب خوردگان و کشاندن گمراهان به رده ره جویان می‌درخشد. با یادداشت دشواری‌های سانسور روزگار پهلوی یک و دو، هم زمانی چاپ کتاب با تجربه گران بهای دگر اندیشی مردم و دولت مصدق، به درستی می‌توان گفت که گنج نامه گنجینه زندگی او و یادگار برجسته‌ای از پویانده‌های نامیرا است.

موسی، به زیرکی، زود باوری و با به زور زر خواه، نوشته‌هایش را چنان برید و پهلوی هم گذاشت که خواننده دزدگیر، محمود را نیز هم‌اندیش و هم‌دست دربار و دستگاه انگلیسی‌ها ببیند و به سوگ کشته‌اش ننشیند.

موسی می‌تواند به هر بهانه، آویزه دست بریتانیا و یا بیدادگر دیگری شود اما حق ندارد دیگران را چون خود و ماننده‌های هر جا نشین خویش، بدنام جلوه دهد.

آیا همین اندازه رو به‌رو گذاشتن فرنود منش و کنش موسی بیگانه دوستی و آشنا ستیزی، درازدستی، کارد به‌دستی و دستبرد، کشتن نام و بر باد دادن یادگار بزرگ مردی؛ برای دادخواهی، کنکاش، پویش و داوری به‌هنگام تاریخ و فرهنگ انسان شرقی بس نیست؟ دادجویان داد می‌زنند: «دیری نخواهد پائید که» هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد «(وامی از سیف فرغانی) دست‌کم در پژواک داد کاپری کنید.

20 مهر 1378 / 12 اکتبر 1999

نامداران مازندران - اردشیر برزگر

برزگر، اردشیر (ardešir-e barzegar) فرزند آقا حسن فرزند علی (بارفروش 14 جمادی الاول 1313 ق - تهران 1344 خ) روزنامه نگار، پژوهشگر و تاریخ نگار. نیایش علی از مردم شیروان قفقاز بود که پس از جنگ ایران و روس به بار فروش (- اکنون بابل) کوچید و در همین شهر نشیمن گزید. پدرش حسن مشهور به بادکوبه‌ای از بازرگانان فرهنگدوست، آزادیخواه و از بنیانگذاران کتابخانه مظفری، دبستان اعظامیه، گزارشگر روزنامه پرآوازه روح الامین و نیز مدیر روزنامه روح الامین بارفروش بود. مادرش کلثوم دختر زاده قصاب مازندرانی، شاعر، بود. اردشیر در بار فروش برآمد. مقدمات علوم را از پدر فرا گرفت. در 1322 ق به دبستان نوین یاد اعظامیه رفت. در پی درگیری جنبش مشروطیت و بسته شدن مدارس برای ادامه تحصیل به باکو رفت (1324 ق). سال 1326 به بارفروش بازگشت. در 1329 به تهران کوچید و تحصیل خود را در دارالفنون دنبال کرد. در آغاز جنگ جهانی I دست از تحصیل برداشت و دیگر بار به باکو رفت (1334 ق/ 1914 م). پس از هفت سال کار و گشت و گذار در قفقاز و کناره‌های شمالی دریای مازندران از راه آذربایجان شرقی به ایران بازگشت (1340 ق/ 1921 م). در 1346 ق به بار فروش آمد و پس از چندی در اداره دارایی به کار پرداخت. در 1320 خ به تهران کوچید و به استخدام راه آهن دولتی ایران در آمد. سرانجام در تهران به بیماری سل در گذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد. از نوشته‌های او تاریخ بارفروش (نگارش 1307 - 1309 خ، چاپ نشده)، چهار جلد تاریخ تبرستان (که تاکنون دو جلد آن به چاپ رسیده است)، تصحیح کتاب کنز الاسرار یا دیوان امیر پازواری از روی چاپ برنارد درن B. Dorn، دانشوران تبرستانی (چاپ نشده)، چند مقاله او در روزنامه زبان ملت و مجله هخت به چاپ رسیده است.

تاریخ ادبیات مازندران، 62؛ تاریخ تبرستان پیش از اسلام، مقدمه؛ دانشمندان و رجال مازندران، 23-24؛ شهر بابل، 1، 11 - 12، 19، 55، 148؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، 522/1، 668.

گیله و ا، 5، ش 37 (مرداد و شهریور 1375) 41.

نگاهی به نگاه یوسفی بر خاطرات اردشیر آوانسیان

در شماره 46 مجله گیله وا دی - بهمن 1376، برگه‌های 48 - 49 (نوشته‌ای از مجید یوسفی با نام «نگاهی به دو کتاب تازه چاپ «خاطرات» و «جدال زندگی»» چاپ شد. گویا این نوشته برای شناساندن و شاید هم نقد دو کتاب جدال زندگی از فریدون پیشوا پور که اینک آگاهی درستی از چند و چون چاپ آن به دست ندارم (و دیگر خاطرات اردشیر آوانسیان بود، اما از مقاله چنین بر می‌آید که شناسایی و

یا بررسی؟ (دو کتاب سرگذشت نامه دو تن گیلانی از وابستگان پیشین حزب توده، بهانه‌ای برای ستیز با آن حزب و نیز آرمان سوسیالیسم شاید هم تنها با روش سوسیالیسم شوروی؟) بود و گرنه دستاورد مقاله کمتر از آگاهی نامه چند خطی بخش «معرفی کتاب‌های» نشریه‌ها است

خواندن آن مقاله، نگارنده این گفتار را وا داشت که بی ادعای دوستداری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرو ریخته و همداستان‌های جهانی‌اش - به ویژه حزب توده - و به دور از رویارویی و ستیز با اندیشه‌های نویسنده و هموندهایش، تنها برای روشنگری آشفته نویسی، کژ و نیامده‌های نابجای آن مقاله، فشرده‌هایی در زمینه کتاب خاطرات اردشیر آوانسیان بنگارد، بلکه خوانندگان آگاهی‌های کمابیش شایسته‌ای به دست آورند؛ شاید هم بهانه خوبی برای گفتمان دوستداران تاریخ معاصر برای پوش بی‌پیشداوری باشد

به بندار یوسفی، در سال‌های 1375 و 1376 دو یادمانده روزگار از گیلانی‌هایی که توده‌ای بودند چاپ رسیده است. به باور این قلم، چنین برداشتی که به روشنی نشان از کم دانی نویسنده در

این زمینه دارد، آغاز کژروی و ناهنجار نویسی است، زیرا بر پایه آگاهی‌های در دست ویرایش تازه‌ای از خاطرات حسن نظری غازیانی (در سال 1376 در ایران چاپ و پخش شده است. یادآور می‌شود که در آغاز مقاله از خاطره نویسانی چون نظری یاد شد. بگمان می‌رود یوسفی از گیلانی بودن نظری آگاهی نداشت و گرنه با دیدن نام او در «پیشگفتار ناشر» خاطرات اردشیر آوانسیان ص 11 (واکنش نشان می‌داد و مقاله را آن گونه نمی‌نوشت. به هر رو، نظری از مردم بندر انزلی است که در بهمن 1299 به دنیا آمد. نخستین بار بخش یکم یادمانده‌های وی از زندگی و گذران روزگار در ایران و غربت، همراهی با حزب توده و گسستن از آن و... با نام گماشتگی‌های بد فرجام در آلمان مرد امروز، 1371، ص 179 (منتشر شد. در همان دو سال مورد نظر نویسنده مقاله، ویرایش دیگر همین کتاب

به چاپ رسید گماشتگی‌های بد فرجام. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، 1376، ص 313 (این جز کژ نویسی درباره خاطرات اردشیر آوانسیان است که سبب نگارش این گفتار شد.

از دیگر ویژگی‌های مقاله، کوشش برای همانند سازی خاطرات پیشوا پور و آوانسیان است، حال آن که جز گیلانی بودن، وابستگی به حزب بی‌یادداشت رده تشکیلاتی (و غربت گذرانی

چندان مانده هم نبودند. چنانچه پیش از این آمد آماج این قلم تنها بر شمردن نارواهای آن مقاله دربار سرگذشت نامه آوانسیان است، هر جا به «جدال زندگی» اشاره می‌شود، از روی ناگزیری برخورد باروش نوشته یوسفی است. دیگر اینکه برای پرهیز از درازگویی، کوشش شد که همه سویه در برگرفته پاسخ (فشرده نویسی) شود.

از آغاز تا پایان مقاله آگاهی‌های درست کتابشناختی هر دو کتاب نیامد و تنها به نوشتن نام‌کتاب‌ها بسنده شد و این به دور از شیوه «نقد و بررسی کتاب» است.

درباره زمان چاپ کتاب «خاطرات» ... آورده است:

«در سالی که نفس زنان روزهای پایانی خود را سپری می‌کند دو کتاب دیگر از اعضای همان مراسم رسته تحریر در آمد و در ماه‌های پیش منتشر گشت»

با چنین دشوار نویسی خواننده باید دریابد که به گمان منتقد، این کتاب‌ها در سال 1376 نوشته «تحریر» شد و در همین سال چاپ و پخش «منتشر» گردید اما پنج سطر بعد خبر مرگ اردشیر را در سال 1369 می‌خواند حال آنکه با نگاهی گذرا به «پیشگفتار ناشر» و «مقدمه ویراستار» صفحه‌های 29-30، 36، 42، 50-52 (در می‌یابیم که نگارش کتاب در دست سال‌ها به درازا کشید و چاپ‌نخست آن نیز یک سال و اندکی زمان گرفت تا اینکه یک ماه و چند روز پیش از درگذشت آوانسیان از چاپخانه به درآمد و در دست خواستاران جای گرفت.

به هر رو، نخستین بار «خاطرات اردشیر آوانسیان» از حزب توده ایران 1320 - 1326 (به کوشش و ویرایش بابک امیر خسروی آلمان: حزب دمکراتیک مردم ایران، پاییز 1369، 340 ص (چاپ و پخش شد. دقت شود 340 صفحه و نه حتی برگی بیشتر، که در «مقدمه ناشر» ص 30 (نوشته شده است «افزون بر 400 صفحه»

پس از آن در سوگ اردشیر مهر / 1369 اکتبر 1990 (و نیز خبر چاپ یادمانده‌هایش، بخش‌هایی از پیشگفتار کتاب در ارگان حزب دمکراتیک منتشر شد امیر خسروی، بابک» به یاد اردشیر. «راه آزادی، ش 7 دی 1369) 22 - 23 (بنابر این چاپ ایران و ویرایش دوم همین کتاب است نه چاپ اول چنانچه ناشر در صفحه 30 مقدمه اشاره گذاری به آن دارد. منتقد کتاب چنان ساده از کنار کتاب می‌گذرد که گویا شناساندن آن بهانه‌ای بیش برای نوشتن رو او نارواهایی درباره حزب توده و پیروانش نبود و گرنه باید می‌نوشت که چرا نام بابک امیر خسروی به‌عنوان کسی که برای گردآوری نوشته‌ها و چاپ آمده‌های کتاب، کوشیده است، بر جلد کتاب، صفحه‌عنوان و نیز شناسنامه کتاب نیامده است؟

می‌دانیم که شماری از ناشران ایران - حتی ناشران دولتی - به هر روی از آوردن نام پدیدآورندگان در برخی کتاب‌ها پرهیز می‌کنند و «قانون حقوق مؤلفین و مصنفین» را نادیده می‌گیرند. بر پایه همین قانون، حقوق معنوی پدید آورنده نام، ویژگی‌های اثر (غیرقابل فروش یا حذف است. با این همه می‌دانیم که بارها چنین شده است و شماری به ویژه ناشران وابسته و یا همبسته دولت به بهانه‌های گوناگون قانون را برنتابیدند و ابتدایی‌ترین حقوق پدید آورندگان، یعنی نام آن‌ها را بر چاپ شده‌ها ننوشتند. اما شایسته نبود که نویسنده آن مقاله نیز در جایگاه منتقد سخنی نگوید و هشدار ندهد

وقتی آقای یوسفی بی‌آگاهی از روند زندگی، اندیشه و کارنامه آوانسیان و نیز بی‌آنکه دست‌کم همان کتاب را یک بار به درستی بخواند و سپس به نقد آن بنشیند، قلم به دست می‌گیرد؛ روشن است که به‌جای نوشتن اعضای پیشین حزب، همچنان آنان را «اعضای حزب» بنویسد و اردشیر را «تا دم‌مرگ کمونیست و توجیه‌کننده آن حزب» بخواند.

برخلاف نوشته یوسفی، آوانسیان با همه دل‌بستگی و وفاداری به سوسیالیسم، تا دم مرگ از کارکردشوروی در برخی مواضع انتقاد جدی داشت و در سال‌های آخر روزگار گذرانی، از حزب توده نیز روی برگردانده بود. ناشر نیز در مقدمه‌اش می‌پذیرد که اردشیر در دیدگاه‌هایش «تجدید نظر» کرده بود ص 29 - 30 (امیر خسروی نیز نوشته است که: «اردشیر از دخالت‌های مقامات شوروی در امور داخلی ایران و حزب همیشه نالان و به آن معترض بود». ص 42 (جز این، در کتاب بارها ناخوشنودی وی از شوروی و برجستگان حزب آمده است. بجا است گفته شود که پس از فرو پاشی حزب، آوانسیان نیز مانند شماری دیگر از همفکران، از دنباله دهندگان حزب به این مقوله نمی‌پردازیم که دنباله‌دهندگان درست یا نادرست بوده‌اند (کناره گرفت و با هموندهای خویش اندیشه نوینی برگزید. بهترین‌سند این ادعا کتابچه «متن نامه رفیق اردشیر آوانسیان» درباره حزب و رهبران پیشین و اکتونی آن است که در اردیبهشت 1366 پخش بیرونی یافت.

از آنجا که شناساندن و نقد کتاب‌ها به بهانه زندگی نامه دو گیلانی بود، درست آن بود که فشرده‌ای در چند جمله از سرگذشت آنان نوشته می‌شد، نه اینکه به اشاره یکی دو سطر و آن نیز آشفته‌بسنده شود. در این زمینه بایسته است که دو نکته بیاید:

نخست: نویسنده مقاله، خاستگاه پیشوا و آوانسیان را از «بالنسیه از خانواده‌های متوسط شهر خویش» می‌شناساند. جایی دیگر بر پایه داشته‌ها سخن از ناداری آنان می‌راند ص 48، س 1-2 (در خاطرات اردشیر نیز بارها به تهیدستی خود و خانواده‌اش اشاره شده است. چگونه می‌توان گذران روزگار و توان مالی بار بر ارابه رانی را که نه فرزند دارد، در رده «خانواده‌های متوسط شهر» رشت جای داد؟ آماج یوسفی از این دو گونه گویی چیست؟ پیدا نیست منتقدینی از این دست چه منش و روشی دارند، اگر از توانگران یکی به هواداری از عدالت اجتماعی برخیزد، بر او می‌تازد و اگر از گروه تهیدستان یکی چون اردشیر پیرو پیگیر ستیزه با نابرابری و ستم اجتماعی، اقتصادی شود، باز قلم بر می‌گرداند و سرزنشش می‌کنند؟ گویا این قلم‌ها برای تاباندن ریسمان و فشار هرچه بیشتر و سرکوب، هیچ‌باوری را بر نمی‌تابند، تا آنجا که در مانند سازی به ناروا و به شیوه توهین داستان رستم یزدان پناه رابه پیشوا پور و آوانسیان تعمیم می‌دهند: «داستان شبیه رستم یزدان پناه که خود را به دروغ رابط سفیر شوروی در تهران و قوام السلطنه می‌دانست و زندگی فقیرانه او بخشی از سرگردانی این گروه را برای خوانندگان این کتاب باز می‌نماید». لابد منظور نویسنده «کتاب‌ها» بود، همان گونه که با ایهام از فقر بهانه‌ای برای «سرگردانی این گروه» یافت به درستی باید گفت که به باور اردشیر و شماری چون او مبارزه برای آرمانشان نه تنها «سرگردانی» نبود، بلکه سرگردانی و خود شکنی، بخشی از پندار و کردار برای دستیابی به فراز و شایستگی انسان برتر شدن بشمار می‌آمد.

دوم: نویسنده مقاله نه تنها نام درست اردشیر را نمی‌آورد، بلکه از زمان میلادش نیز آگاهی به دست نمی‌دهد، چه رسد به آنکه او را به درستی بشناساند به هر رو، نام اصلی اردشیر، آرداشس است. نخست دیگران وی را اردشیر خواندند شاید برای شرایط آن روزگار ایران و احتمال خرده گیری پر تشکیلات (وی نیز این نام را چندان پسندید که دیگر از نام شناسنامه‌ای خود یاد نکرد. البته برای ارمنی بودن، گهگاه در حزب توده نیز دشواری داشت در صفحه 54 خاطرات آمده است که: «اردشیر در سال 1284 متولد شده است». در صفحه 20 خاطرات چاپ آلمان از همین تاریخ یاد شده است، امابر پشت جلد کتاب 1283 نوشته شد. اگر بپذیریم 86 سال روزگار گذراند، سال 1283 درست است. بنابراین يك سال

اختلاف به دست است که متأسفانه نه ویراستار و نه چاپ کنندگان دقت نکرده‌اند. آوانسیان نیز زنده نماند که زمان میلادش را به درستی بنگارد. چنانچه پیشتر نوشته شد و ی در مهر/ 1369 اکتبر 1990 در ایروان جان سپرد و نخستین چاپ خاطرات در پایانی آبان همین سال منتشر شد

منتقد درباره ارزش تاریخی خاطرات پیشواپورو آوانسیان بر این باور است که «اما آنچه که در هر دو کتاب به چشم می‌خورد روال ناموزون و ناهماهنگ طبع آنست. در کتاب آوانسیان نویسنده به جز عجز مراحل تاریخی آن پرداخته، اما هر مقطع تاریخ را بدون زمینه‌های تاریخی و مطالعاتی آن اجزاء واقعه که در آن رویداد نقشی داشته‌اند عنوان نموده است.» سپس می‌نویسد: «کتاب آوانسیان اگرچه نویسنده از نکات ارزشمند تاریخی سیاسی پرده برداشته است، اما فضایی کتاب پر است از بگومگوهای آدم‌های حزبی و روابط درون حزبی.»

« پس از آن ایراد دیگری به خاطرات هر دو دارد: «از اشکالات مهم دو کتاب جدای آنکه از ویراستاری لازم و کافی برخوردار نبوده است به نظر می‌رسد نثر هر دو نویسنده روان و رسا نیست و به تعبیر دیگر در هر دو کتاب جز نویسنده کسان دیگری در نویسندگی و پرورش آن نقش داشته‌اند که کتاب از یکدستی و روانی آن افتاده است.»

با کمی دقت در نوشته به خوبی در می‌یابیم که «نگاه» تند و بهانه جویانه است. نوشته‌ای که افزون بر کژی، چندان روان و رسا نیست. گویا نویسنده‌اش از اردشیر آوانسیان می‌خواهد که ذبیح‌الله منصور و مانده‌هایش باشد بر آگاهان پوشیده نیست که تاریخ نگاری دیگر است و خاطره نویسی دیگر، چنانچه در خاطرات اردشیر آوانسیان نیز ادعای نگارش تاریخ و آن هم تاریخ تحلیلی نشده است. البته وی در برخی نوشته‌های دیگر خود به آنچه که مقصود منتقد است، پرداخته است که به گفته امیر خسروی «حدود پنج هزار صفحه» است. خاطرات، 54 (و در این کتاب نیامده است؛ اما در صفحه 93-91 خاطرات نام شماری از آنان آمده است. برخی از نیامده‌های آن کتابشناسی، در دنباله همین گفتار می‌آید.

دیگر اینکه، بر پایه داشته‌ها، آنچه از خاطرات آوانسیان به چاپ رسیده است، همه یادمانده‌های وی در گذر زمان نیست. پراکنده‌هایی در چند نشریه از جمله مجله دنیا، چاپ شد. بخشی نیز در مجموعه مقاله «صفحاتی چند از جنبش کارگری» ... آمد و برخی جای‌های دیگر. بخش‌هایی نیز چاپ نشده باقی مانده‌اند.

به گمان این قلم، برجسته‌ترین خاطرات آوانسیان به گونه گفتگو و یا نوشته، نزد برخی دوستانش به ویژه امیر خسروی است. برای نمونه نگ «خاطرات، 42» همچنین: امیر خسروی، بابک، «نظر از درون به حزب توده نقدی بر خاطرات کیانوری» (تهران: اطلاعات: دیدگاه، 1375، ص 79. باید چشم به چاپ مانده‌ها داشت تا هر چه بیشتر و بهتر بتوان چرایی و چگونگی فراز و فرود پاک باختگانی چون اردشیر را دریافت

اجازه دهید به ایرادهایی چون «ناموزون و ناهماهنگ طبع»، «ویراستاری لازم و کافی» نپردازیم و داور را به خوانندگان و تاریخ و اگذاریم: به همین جمله بسنده کنم که همان اندازه که «خاطرات اردشیر آوانسیان» تاریخ تحلیلی ایران نیست که «اجزاء [هر واقعه]» را بیاورد، به همان اندازه - بلکه بیشتر - از روش داستان‌های هزار و یک شب دلخواسته برخی به دور است که وزن و آهنگ طبع داشته باشد

در زمینه کمک «کسان دیگری» در «نویسندگی و پرورش» نیازی به رمل و اسطرلاب نیست که منتقد برای گشودن راز خود نهاده ناچار به نظر بازی و تعبیر شود، زیرا در چند

جای کتاب 30، 52 و (... نام بابک امیر خسروی به عنوان ویراستار آمده است، هر چند ناشر در دو سه برگ آغاز از او یاد نکرد ولی چه دلیلی دارد که منتقد گرانمایه همدستان ناشر شود، امیر خسروی و حزب دمکراتیک مردم ایران ناشر نخستین (را نبیند و به « تعبیر » دست یازد؟

یکی دیگر از کژی‌های مقاله این است که «: آوانسیان ده کتاب دیگر پیش از خاطرات خود به‌رشته تحریر در آورد و پیشوا پور اولین کتابش است که منتشر می‌شود ». از واژه گنگ «تحریر» روشن است که خواننده درماند که ده اثر نوشته شد یا اینکه خیر، بر پایه واژه «کتاب» مقصود نویسنده «چاپ شد» است؟ هر چند از «منتشر» می‌توان گفت که لابد منظور از «تحریر» چاپ و پخش بوده است

گمان می‌رود آقای یوسفی، آوانسیان را تنها از همین کتاب خاطرات می‌شناسد و هر چه نوشته بر پایه همین کتاب است و بس، آن نیز با برخی از دریافت‌های نادرست نگارنده این گفتار نیز از داده‌های آماری او «ده کتاب» دچار شگفتی شده است، زیرا اردشیر خود از چهارده اثر - جز کتاب مورد بحث - یاد می‌کند خاطرات 93-91 (چگونه چهارده اثر به ده کتاب بدل شد؟

بجا است یادآور شود که در برگه‌های «شمال در غربت» این قلم، چند شناسه است که بر کناره آن‌ها «گیلان - زندگی نامه‌ها - آوانسیان» نوشته شده است. با اینکه شماری از آن‌ها به سبب دسترسی نداشتن به همه نشریه‌ها کاستی دارد، با این همه، برای آگاهی هر چه بیشتر خوانندگان می‌آید. یادآور می‌شود که نام و ویژگی‌های چاپ آن‌ها در یادداشت اردشیر نیامده است.

-صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوران سلطنت رضاشاه 1922 - 1933 (بی جا: حزب توده ایران، 1358/1979، 140 ص.
متن نامه رفیق اردشیر آوانسیان. به باز ماندگان حزب و پاسخ بابک امیر خسروی]. آلمان: جنبش توده‌ای های مبارز انفصالی، 1366/1987، 28 ص.].
یادداشت‌های زندان سال‌های]. (1942 - 1928 سوئد [حزب توده ایران، 1358، 91 ص.

«-خاطراتی از حزب کمونیست ایران « دنیا، دوره 2، 3، ش 4 زمستان 1341 (1341) -88-87.

«-خاطراتی درباره فعالیت حزب کمونیست ایران . « دنیا، دوره 2، 3، ش 1 بهار 1341)؟

«-خاطراتی درباره فعالیت سازمان حزب کمونیست ایران در گیلان سال‌های 20 - 1927 («دنیا دوره 10، 2، ش 3 پاییز 1348) 85 - 90.

«-خاطراتی درباره فعالیت حزب کمونیست ایران در تهران . « دنیا، دوره 2، 7، ش 3 پائیز 1345 (112 -؟! و 8، ش 4 زمستان 1346) 107 - 113.

«-سازمان حزب کمونیست ایران در خراسان]. « در سال‌های 1307 - 1309 خ [دنیا، دوره 2، 6، ش 3 پائیز 1344) 76 - 80.

«-شمه‌ای از تاریخچه دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق در مسکو کوتو . « (دنیا، دوره 2، 9، ش 4 زمستان 1347) 96 - 103.

بر پایه آنچه که نوشته شد، به روشنی می‌توان گفت که آقای یوسفی، آوانسیان را نشناخته و خاطراتش را به درستی نخوانده، بر آن بود که باری به هر جهت نقدی بر آن کتاب بنویسد

بلکه بتواند بخشی از باورهای خود را پخش کند» دست آخر آنکه، این کتاب [بخوانید کتابها] ما را به خود می‌برد تا معنی تسلسل ناامیدی زندگی را در یک نظام حزبی دریابیم، تسلسلی که تنها با مرگ خوددیکتاتوری ممکن است شکسته شود.»

فرجام نوشته او به خوبی نشان‌دهنده آن است که نه تنها با تاریخ چپ در ایران و دیگر کشورهای ستنیز دارد، بلکه فراتر از آن دمکراسی را نیز بر نمی‌تابد و دیکتاتوری فردی را برتر از حکومت چند حزبی می‌داند. شاید هم از نابسامانی اندیشه و ناهماهنگی دست‌جان و قلم است که به جای نظامیک حزبی، «یک نظام حزبی» نوشت درباره واژه «دیکتاتوری» بهتر است خاموش مانیم، مباد که از خواب گران، آشفته برخیزد و تعبیراتی دیگر کند

پایانی سخن برای یادمان بجا است بخشی از گزارش اردشیر در زمینه رویدادهای گیلان و مازندران به روزگار پهلوی اول، که در «خاطرات اردشیر»... نیامد، ولی در «صفحاتی چند از...» 123-22، 124-23 (نوشته شده است، بیاید، باشد که به کار خواستاران آید:

فعالیت کمونیست‌ها در گیلان

این نوشته مربوط به سال‌های 1922 تا اواسط 1924 [است]، سپس در تاریخ 1927 بعد از شکست انقلاب گیلان [که] سازمان حزبی دوباره احیا شده سازمان فرهنگی «فرهنگ» از پیش وجود داشت که مترقی‌ترین جوانان در آن فعالیت می‌کردند. از آن جمله رهبری این سازمان با کمونیست‌ها بود. کمیته‌های حزبی شهر رشت، پهلوی و کمیته ایالتی حزب فعالیت می‌کرد. در سال 1923 حزب مدرسه حزبی دایر کرد که در آنجا چند ده نفر افراد حزبی از علوم اجتماعی، اقتصاد، داروینیسیم، فلسفه‌بهر ممد می‌شدند.

از سال‌های 23 - 1924 عده‌ای زن وارد حزب شدند در رشت (در این سال‌ها جشن اول ماه مه بطور مخفی دایر گردید. برخی اتحادیه کارگری وجود داشت از آن جمله اتحادیه کرجی بانان، بارهبران پهلوی، نجارها، حلبی‌سازها و غیره. در رشت و پهلوی روزنامه حزبی بنام «پیک» منتشر می‌شد در رشت. (همکاری کمونیست‌ها با اجتماعيون وجود داشت. رهبر اجتماعيون رضا طلاع بود که روزنامه هم داشت به نام «طلوع». «هنگامی که رضاشاه عوام‌فریبانه صحبت از جمهوری کرد. کمونیست‌های رشت از موقع استفاده کرده میتینگ‌هایی به نفع جمهوری دموکراتیک دادند و بیانیه‌ای هم به نفع جمهوری چاپ و منتشر نمودند تحت عنوان «عکس شاه را پاره کنید.» در انتخابات مجلس 1924-23 در پهلوی حزب کمونیست فاتح می‌شد. آرائی که نماینده حزب آخوندزادسیروس (داشت بهتر از دیگران بود، چون کارگران متشکل باربران بندر، کرجی‌بان‌ها، کارگران شیلات و جوانان جمعیت «فرهخت» این‌ها سازمان‌هایی بودند که آخوندزاده را کاندید خود نموده بودند. دولت ترسید او را با عده‌ای از فعالان حزبی زندانی کرد و سازمان‌های حزبی و کارگری را تار و مار نمود تا او انتخاب نشود.

سپس در سال 1927 دوباره سازمان‌های حزبی مرتب شد، در برخی دهات سازمان‌های اتحادیه‌های دهاقین دایر گردید و برخی حوزه‌ها هم بوجود آمد، فعالیت‌های اتحادیه تقویت و توسعه یافت. سازمان جوانان کمونیست که تعطیل شده بود دوباره دایر شد. اتحادیه‌های دخانیات، حلبی‌سازها، کلاه‌دوزها و غیره در رشت بوجود آمد. در سال 1927 حزب با عده‌ای از گروه بورژوازی ملی صاحب کارخانه جوراب بافی حسین استقامت و اسمعیل پاچ بزاز (تماس و وحدت برقرار کرد و این بار مبارزه علیه رضاشاه در امر

انتخابات بود. نهضت این گروه قوی حتی بازار رشت را بسته باکفن‌های سفید به‌میدان مبارزه آمدند.

در این ایام اتحادیه حمل‌های بندر، کرجی بان‌های پهلوی زیاد فعال شده از طرفی سازمان جوانان «فرهخت» فعالیت خود را دوچندان کردند، درس‌های علمی مارکسیستی در دو شهر زیاد رونق گرفت. «22-23»

«اعتصاب کارگران راه‌آهن شمال»

در سال 1930 اعتصاب نسبت چشمگیری در شمال ایران از طرف کارگران راه‌آهن بوقوع پیوست. اعتصاب برای بهبود وضع اقتصادی کارگران بود. دولت با وسائل خشن اعتصاب را فرونشاند و عده‌ای را دستگیر و پراکنده ساخت ولی در آن روزها مراکز اعتصاب یعنی رهبران اعتصاب (از طرف دولت شناخته نشد مگر در سال 1937 هنگامی که عده 53 نفر زندانی شدند. 17 نفر از مسئولین اعتصاب رایکجا زندانی کردند. اکثر آن‌ها ماشینیست و کمک ماشینیست بودند. طی سال 1937 گروه‌های جدیدی از اشتراک کنندگان نهضت دموکراتیک در ایران زندانی شدند. در همین تاریخ 53 نفر از فعالان و اعضاء و سمپاتیان‌های حزب کمونیست ایران و 17 نفر از رهبران اتحادیه کارگران قسمت شمالی راه‌آهن سرتاسری ایران نیز توقیف شدند.

عبدالصمد کامبخش مینویسد: «سران اعتصاب هزار و دویست نفر کارگران راه‌آهن مازندران را در تابستان همین سال دستگیر نمودند «سال 1308» 32».

رفیعی بنام رنجبر در مجله «رولوسیونی و ستوک» مینویسد 33: «(در سال 1930 اعتصاب کارگران راه‌آهن بوقوع پیوست. هیجان و جنبشی در کارخانه کبریت سازی تبریز و میان قالی بافان رخ داد. در ماه مه در سال 1931 در نتیجه اخراج عده زیادی کارگر در معادن نفت دوباره جنبشی واقع گردید. رهبری این جنبش‌ها در دست حزب و اتحادیه‌های انقلابی بود.»

متأسفانه اسناد زیادی در این باره بدست نیامد. نگارنده این سطور در موقع خود از نزدیک با سازمان‌های مازندران تماس داشته، حزب کمونیست ایران در آن سال‌ها نه فقط تماس بلکه رهبری عده زیادی کارگر ساختمانی راه‌آهن سپس کارگران خط راه شوسه را به عهده داشت. آب و هوای مازندران بخصوص کنار دریای خزر بینهایت مرطوب و مالاریا خیز بود. عده زیادی کارگران آذربایجانی در این ناحیه کار می‌کردند که اکثر ثمرمدان سالم و قوی بنیه بودند. اصولاً آب و هوای آذربایجان سالم و مردم هم سالم‌اند (این عده در مازندران زیاد بیمار و عده زیادی در این آب و هوا تلف شدند. باز عده زیادی هنگام ساختمان تونلهای راه‌آهن در این ناحیه تلف شدند، بخصوص هنگام ساختمان تونل عباس‌آباد. باعث تلف شدن این عده کثیر دولت و مهندسین آلمانی بودند که ساختمان این ناحیه را به عهده داشتند. در نزدیکی بندرگز قبرستان بزرگی در اثر تلفات زیاد کارگران بوجود آمد. این قبرستان در کنار راه‌آهن و شوسه بود. چون این قبرستان در میان مردم ساده شهرت‌بدي به ضرر مهندسین آلمانی پیدا نمود، مهندسین آلمانی مجبور شدند قبرستان تازه‌ای در جای دیگر ایجاد کنند تا جلوی هیجان مردم را بگیرند. در آن ایام متخصصین خیلی از کارخانه‌های شاهی، بهشهر، چالوس و از آنجمله کارگران و متخصصینی بودند که در شوروی کار و تحصیل نموده به وطن برگشته بودند. این گروه که عدشان خیلی زیاد بود خدمات برجسته‌ای به صنایع ایران نمودند. در تبریز، تهران، مازندران، خراسان) 17 نفر ماشینیست و کمک ماشینیست همگی آذربایجانی و

در گذشته در شوروي تخصص خود را بدست آورده به وطن برگشته بودند « جرم » اين عده عضویت در حزب کمونیست ایران و فعالیت در امور نهضت کارگری بود. در این ایام داداش تقی زاده از اهالی مراغه رهبر سازمان حزب کمونیست ایران در مازندران بود که سالها در زندان مرکزی توقیف سپس به بیجار تبعید شد و در سال 1946 به مناسبت شرکت فعال در نهضت دموکراتیک مردم آذربایجان قهرمانانه شهید شد و ارتجاع سیاه او را به دار آویخت. « (123-124)

* عبدالصمد کامبخش، مجموعه مقالات « نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران » ص 148.
* رولوسیونی وستوک « خاور انقلابی (شماره 1 و 2 سال 1932 در مقاله رنجبر درباره نهضت کارگری در ایران.

+++++

* بخش‌هایی در راه آزادی، ش 59 مهر 1377 (25 گیله و ا، 7، ش 51 دی 1377) 24-25 چاپ شد.

گفتگویی و پیامی دیگر

چشم داشت پیامی و نشانی بیش نداشت. یا همه داشته‌ها نداردش کرده بودند. چند بار به آزار و آزرده‌گی اشاره کرده بود. با این همه می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید، برای همین گپ و گو را به روز و نیاز روزگار گذرانی می‌کشاندم اما این بار دیگر گونه است. نگاه پیش رویم چون پیشتر نیست. پرسه‌هایش، پرسه‌های و اماندگی و یا پرسه زدن چشم بازان نیست. گلگون - بیمارگونه - پرسید: «آشنایم کو، همو که دوست بود و نبود؟ هر چه بود پندار نیک داشت. پرندک باورش را به بوی بنیادنازهای پرواز داده بود. از در افتادن با خود نیز باک نداشت. بند می‌شناخت و به هر تر فندی - اگر چه پند - بند می‌گشود. آب گونه نقره پوش، قرمزی را زینده نمی‌دانست. زیب ذهن راز دار او برانده براندازی نبود. با این همه بال سوده‌اش را برای برتر سازی، بالا گشوده بود. به کمترین سخن، برکه جاناش را که گستره سرخ و سیمین تنان، پرندگان و امانده و کشتزار برزگران ندارد بود، گشاده گسترده بود. تا این که بدخواهی از گنداب آن سو ترک، گوشت خواره بد بنیاد و پست پیشه‌ای را در گرگ و میش خرد، در این میانه تاراند. از آن پس سرخابی خورشید خیالش زردی گرفت. از خار خون خواره و دریدگی پنیاره، نخست خوار و خمیده شد و آنگاه زخم پی زخم. آب رو، خونابه شد و او ناپیدا. شاید اینک کبود مات، کنار مردابی و یا افتاده به سردابی، کسی نمی‌داند.»

نگاهش می‌کنم. به تن و جان نگران، دور مانده، ناتوان و جوینده و امانده درنگ نمی‌دهد. می‌بیاسیم. سیگاری بگیرانم؛ از چای نچندان شیرین، چکه‌هایی به کام تلخ مانده‌ام بچکانم. آسمان یک ریز می‌بارد چشم او هم ابری - حتی حالا - چشم از او می‌کنم و سربه زیر دور را دوره می‌کنم، بلکه بایسته پاسخ بی بهانه گویم:

..من نیز چون تو، دور افتاده‌ای در مانده‌ام. چشمم آب نمی‌خورد که از آن برکه که می‌گویی، جز لجن مانده باشد...

یا مانای خورندگان، امید یاوه برآرم: به سوشیانت - و یا هر دادستان افسانه‌ای دیگری که گفته‌اند می‌آید - بسپار، این زمان بگذار و از این کابوس بگذر. زندگی می‌گذرد، زمان به خوش خیالی گذران که میرایی... و یا آن که شانه بتکانم، یعنی به من چه که چشم انداز تو و یا هر کس دیگر مانند تن پوش کسانی راه راه همیشه است، «فکر این خانه چه وقت آبادان [وامی از نیما] به سرم نیست کنون. کارستان کنم که زندگی خود را از سایه درد به روشنای لبخند بکشانم؛ آن هم در این دوره که پیش چشم همه، گرازها در کشتزارها ترک نازی می‌کنند و دشتبان خوش نشین، چشم به جالیز دیگران دارد. آن یکی با همه توان ویران می‌کند و می‌میراند و این یکی - بی‌جریزه ستیز - چوب‌دست می‌خداش را بر زمین می‌فشارد که آمد و شد بهتری داشته باشد. گاهی از سر آ و گمان آزاری، بوته‌ای به هم می‌ریزد و یا شاخه‌ای به زیر می‌کشاند که کاری کرده باشد. گاهی هم بچه‌های ناخلف و جاهلان شرور خوانده را

می‌ماند. چنانچه دست دهد ریش در گرو و دست به عصا، ریش سفیدی می‌کند؛ کمتر از آن است که آشکار برآرد کایر کیست

در چنین سامان بی‌سامانی که هر کسی کاشته دیگران را برداشته خود می‌افزاید، پیدا است که کوسه ناخدا شود و گفتار کدخدا. از پلشتی آنان و همدستی هزار دستان سیاه‌روی است که انبوهی‌گران‌سر، این‌گونه سراسیمه و سرگردانند. گل‌برگ‌ها به جای گل ریزی شادی و خرمی، گل‌دسته‌شدن برای همایش همواران کارزار زندگی، جشن نوزایی تن و وتن، گل‌مهر آشنایی و همدلی، و هرنشانه دیگر خجستگی؛ در گورستان، کنار پیکره رفته و نگاره مانده جای می‌گیرند؛ پیا آن که گسسته و خاک‌آلود، از دست خویشان پرپر شده‌ای بر سرو روی سوگواران سرسام گرفته، پر اکنده می‌شوند... بهمن دیگری در راه است؛ من نیز هنوز در زمستان دیرپا، پامانده و مچاله‌ام. چه بگویم با او که همچنان چشم بر نمی‌کند از من.

در خود می‌پیچم که بی‌پیرایه بگویمش: دیری است دریافته‌ام دریا آلوده است. صدف‌ها بی‌سنگواره و یا دست پرورده‌اند، در در کار نیست. آن آب مانده نه تنها مروارید نمی‌دهد بلکه آب مرواریداز چشم در می‌آورد، مگر ندیده‌ای...؟

روی بر می‌گردانم تا تارتک یادم پیش از این، نام‌هایی پیش چشم نیاویزد، اما این سویی نیز چهره‌مکنگی آویخته است. یکی که چون دیگران نبود. آرمان خواهی شتابزده، لاج باز ساده سخن، کم‌گویی و سرپرده پندار بیچاپیچ. اندکی آشفته از آشوب، نرم خوی زورپرور، خرد داده به خودکامگان و شناسه‌هایی از این دست؛ پیا این همه، برخلاف این خیل خیال‌گریز، دل بسته بود به مهر و امید دیدار مهرزادی داشت که می‌گفت روزی خواهد آمد. گرچه ناگزیر از آن که داشت می‌گریخت ولی آویز می‌گانه نمی‌شد.

هر که بود ماننده ما بود. هرگز او را آن‌گونه که برخی غوکان آوازه داده اندو خوکان پرورده‌اند، ندیدم. هر چند هم ریشه نبودیم اما به یک دست بریده شدیم... سیگار سوخت و به دستم رسید. با خودم گفتم: امروز شاییدی او، چون دیروز رفته من...، بردباری‌باید

هنوز هیچ نگفتم هنوز نگاهش به نگاه من است و همچنان آمیخته به خشم و خواهش، دنباله‌می‌دهد:

... «همان سرشناس پشت کدام دیوار، مانده، چشم بسته؟ می‌ترسم از آب چشم او. چشم‌های شیشه‌ای کجا است؟ بالش پلکش پارچه‌ای است هنوز یا این که پشت پنبه پوسید؟ نکند یکی چشم‌به‌در، بیش شد؟ کو آشنای من که بیش از این نشانش ندارم؟»

پیشتر نگرانش بودم، این‌گونه که پیش می‌رود نگرانیم بیش می‌شود. نگاهش گیرا و گود:

«باید نگاره‌های گذشته را پیش چشم آینه پرتاب کنم. باید که سنگ شوند و بشکنند...»
می‌کوشم آرامش کنم: نگاه کن بچه‌های ما هم عکس برگردان را بازی کهنه‌ای می‌دانند. ماهواره‌ها هر روز سرگرمی تازه‌ای پخش می‌کنند. برخیز انگاره بگذار. گرما که بیاید چشم تازه‌ای سبز می‌شود.

نیمه نوامبر 1999

* این خود مشت مالی در فراز، 2، ش 15 آذر 1378 (17، به چاپ رسید.

نماشته گپی برای تاسیانی جکتاجی

آغازی بر آینده

نازنین ناز پرور [د] چون نوشته پایان نیافته است، می‌توانی زمان و جای رانادیده انگاری. پیوسته‌هایی که پی‌نوشته‌می‌خوانند، به‌گاه می‌آیند!

به بهانه پنجاه و چهارمین باری که تاس از تاسه ریختی؛ کمی سرکه پیش کشم - برای ترشی هشتمین سالگرد گیلها - که اینک دوایی است و آب درمانی می‌کند. دیده‌ای که چند فیلم روی هم افتاده باشند و از به هم چسبیده آن‌ها، نگاره‌ای بگیرند؟ خوش دارم این نوشته را که مانند یادکرده است، با همین نگر داشت بنگارم و به نگره‌ای نگارمگر بسپارم. ببینم که نگاهش چند بار رنگین نگاره می‌کشد یا این که رنگ‌هایی را سردرگم، سیاه می‌کند؟!

چه کسی سیاه‌خواست؟ تا چه رنگی باشد؟! یادش نرود [که] گفته‌ام: سر که رنگی را بهتر از برنج نیم خورده می‌دانم. آماده‌ام سر که با سیر در یک شیشه شود و پیش خاک خورده‌ها، در قفسه بماند. باشد [؟ باشد!] برای روزی که دوره چینی [دوره dure، دوری duri، دو واژه‌اند. دوری همان واژه دیر آشنا است و در دیگری خوراک‌ریزند و خورند.] دورمگردها به ما رسید پیش از خورش سرسفره بگذاریم. بی برو و برگرد خوراک‌شیرین پلا širin pelā با شسک [ت شست هم کوتاه می‌شود: 1- بشکن 2- از برنج‌های همگان خورمازندان šassek آب دیده از بغل آب بدان است. گرچه به تبری /مازرونی واژه‌هایی دو پهلویند ولی آبدیده /آب [آب] دیده، آن‌ها را جدا جدا می‌خواند

از آغاز تا به امروز، آب چهار آخشیح، باد را دورسرگردان داد، بنگر بر بخ زمین بدبخت، که آتش گرفته باشد، یا افتاده و اگر در نمی‌یابید داده باشند، روزگار چگونه می‌گذرد؟! آب و باد هر کدام به خیالی بختورند و بر می‌آشوبند. شادکن دلی که غمگانه‌آب برده است و بذرش، همچنان اینجا و آنجا پاشیده می‌شود. هر از گاهی سخن تلخ، شیرین است.

* * *

درود. گرچه اینجا هم درود نمی‌گویند، با این که سرزمین سبزینه و آب است. شاید از سرما است که کنار هلو halo، سلو salut هم می‌گویند ولی بهره ما halo هلوای آهای است. می‌خواهم بگویم هنوز جهمنی هستیم. جایی تقنیده از خشک خوبی و یا خزان خورشیدی؛ اینجا، از سبز خورشید مرده

ساده بگویم: آفتاب نداریم و گرنه درود و بدرود، واژه‌های روان همه فارسی خوانده‌های دنیا است.

به هر چشم که این نوشته را ببینی با کی نیست، آنچه نیاز است بینایی دیده‌های روبرو است، نه شکست نور چشم‌های شیشه‌ای! تاسه خالی از مال مجله و پرواز برشی از خیال پرانی تک

افتادگان، بر چهره تکیده‌ای پوست دیگر انداخت. می‌خواستم پیام آخر را روانه کنم که گویا پیکان داران و پیکان، کتاب خوانی بیش کرده‌اند و برخی گیلخوا هم می‌خوانند. دستم چندان خالی مانده است که شماره‌ها را از بر کرده است. سفارشی بکن!

این بار دوست ساحل نشین دیگری از کران دیگری، گیلخوا و ای نو برگی را (که باز هم ترشی شده‌بود) نه از دور و برم، از آن سوی آب، هوا داد و به دستم افتاد. خستگی، شکستگی و نابودی گیلخوا، دردسر کمی نیست. عینک دودی نیاز نیست تا دریایی آوازهای آفتاب گردان اینجا «آواز سرزمین خورشید» نمی‌شود. هر چه هست کم سو است. چشم بند نمی‌خواهد. پیشرفت دانش را ببین. یادپدران ما بخیر که گاهی به فارسی می‌گفتند: لامسب، چشم بندی می‌کنه! راستی بگویم، چه خوب شد که قلم سوخته‌ها هنوز می‌توانند با «بدیهی» مشق کنند که: بدیهی است دشمن، دشمن درست می‌کند اما بر درس خوانده‌ها واضح و مبرهن است که بیشتر وقت‌ها دشمن دشمن، دوست بوده‌اند. اگرچه گهگاه دشمنی نمایند ولی دشمن نشاگر، همان دشمن دروگر کوهپایه است. مشق نوشته همپیش از نوشتن، همین را خواند!

همین امروز گیلخوای سی گفته، به دستم رسید. در سرمای سنگین اینجا، برای گرفتن شایدی ردی از کتابی درباره جنبش شمالی تله افتاده‌ای، از خانه بیرون زدم. آب برف شد. خیال داشت شب شام نخورده، دو سه سانتی روی زمین دمر شود.

می‌بینی چگونه از گرمای خانه بیرون شدم؟ پا پوشم‌کفش و سر شلواری ساده، کاپشن پابیزی همه تن پوش بهار پوشانده من است. خوب شد چترم را آوردم و گرنه چه خیزی می‌شد؟ دارایم میان دو آب، خشکید [می‌دانم نیوسید] البته که اینجا پوشاک زیاد است؛ بیشتر از پوشال در آنجا، سرد و گرم، هرگونه که بخواهی. خوب است که نه پول دارم و نه زبان و گرنه آب روی برند، اگر سفت خودت را نپوشانی! نمی‌پرسی کی؟ لختی‌ها! (البته نه همگن پابیتی‌ها.) «بدیهی است» آبرو داری می‌کنم، فردا هم روز دیگری است؛ شاید هم آفتابی. هواشناسی اینجا هم سر در نمی‌آورد. بزرگر و چوپان کهنه و مدرن اینجا هم از دروغ زیاد گفته «روزی خوش» سنگینی جبهه هوایی گزنده، تگرگ ریز و درشت و... سراسام گرفته است. راستش را بخواهی خلق و خوی ما مانده هم است؛ دل و دماغ خوشی ندارند و گرنه بهتر از سازمان‌های هواشناسی سر درمی‌آوردند که آسمان [بی سانسور] همیشه اسهالی نیست، کار را باید به کاردان سپرد.

بگذریم، داشتیم از بدبختی همه سویه گیلخوا بدستان گردباد تنیده می‌گفتم (که یکی از آن همه‌خودم باشم) از آفتاب فردا می‌گفتم که هنوز نیامد.

از پوششم همه آب می‌چکد. بگذار خشک شود، من هم می‌دانم چه جوری به باران اینجا خو بگیرم که به یاد زبانزد ناروایی با دیدن گیلخوا، آشوغ (āšūq) زبان خود شوم و آشور را گمنام کنم که، بوی و تن آیه، تی جان دور [همان شمه قوربان]؛ می‌دانم باد به‌سرم می‌افتد که هر جا بشی تی فرودگاه همین جا است.

یکی به آلمانی کشیده گفت: هلو! کنار تر برو، می‌خواهم بنشینم.

شرمیدم. در خودم غریدم: بازم یه چیزی از گیل‌ماز پرید تو ذهنم!

تی بلا می‌سر (tibēlā misar)؛ گیلخوا؛ باز کدام خاک بر سری، سراسیمه‌ات کرد که در باز نشستگی نیز بازن نشسته نشده‌ای؟ ازمانی که کار، دل مشغولی جوان‌هاست؛ پشت میز کهنه چسب گرفته‌ات چرت می‌زنی و نوه‌ها، ترا بی‌خودی به زندگی می‌خوانند!

باور کن من بدتر از تو، نه دارایم و نه سرمایه گذار یا گزار. همه زرنگیم این بوده است که همیشه‌گاه از در به در شدن و دیدن ابرهای سیاه، چتری برمی‌دارم. این بار هم همین چتر

خیسم نمی‌کند. چتر دیگرم، همراه خاتون خیال من است. کاش کالسکه نداشته ما هم چتر خوبی داشته باشد. زیرسری‌اش، کمتر از کهنه‌های گیل‌ماز نیست.

تا بوی گیل‌ما هست، کافی است. که گول‌وا نیاز دارد.

دریادلان چوب آشنا، همیشه شانس به‌خشکی رساندن لاکمه کوچک خویش داشته‌اند، گرچه به قول تو، گیل‌ما هم نباید. باد خالی نیست که تهی دست شویم. نخواستیم که کشتی بر شط شراب رانیم و نشانیم؛ برای همین به گل خنده‌های پیچیده زایشگاه و ریشه سنگ‌هایی که ماسه می‌شوند، خشنودیم و چشم گشاده‌ایم که چه می‌درانده‌اند و چه می‌خواهند کرد؛ آخرش چه خواهد شد؟!

می‌بینی جکتاجی، در این سرما؛ با این همه نابسامانی و سرگردانی، آشور هاشور خورده، تاسه‌گردانی عاشقانه داریم! در این جهنم هم هنوز، کاسه گردان برزخی نمی‌شویم. بهل چوپان‌های چند هزار ساله، بهایم را بها دهند؛ ما جای خویش از دست نمی‌دهیم. آیش ما سبز می‌ماند اگر چه با دست‌آب دهیم؛ چون گیل‌ما، که گل‌وا و GeleVā خوانده می‌شود اما هرگز گل فارسی، گل ما نشد. بن مایه ما یکی است. اگر چه به فرمان، این سوی و آن سوی سر برند و یا به هر رسانه‌ای سر به زیرمان کنند! روز ماشب، شب ما چون دیروز. چه روزگاری داریم. باز هم آواز می‌دهیم که بختوریم!

سرم از گرمای اتوبوس و گیل‌ماوی آنر رسیده گرم افتاد. چشم [چشم!] می‌پایم که پرت و پلانگویم. این روزها زمانه دگرگون شده است. کم مانده است که تند باد هم بد سری از سر بگذراند و هواپیما را هم به زیر کشد، چه رسد به باد پیمای کاغذیم. گاه باده گشایی نیست؛ می‌دانم، هر شب ماهواره‌ها خبر از دگرگونی زمین و زمان می‌دهند، مادران دم به دم می‌زایند. جوان بی کار هم فراوان است؛ پس بگذریم، اینجا هم اوباش و فالانژ کم نیست. از گیل‌ما بگویم تا پیاده نشدم!

هر از گاهی هوس می‌کنم تپ چو (TapJu) را با خواننده اینجایی و یاپینگه دنیایی - بیس‌بال - رو دررو کنم. چه تابی بود، چه بیسه‌ای. یادت هست با آن همه چوب بریده پرتابی (Prtabi)، بی‌تاب پرتاب می‌کردیم؟ سر پیسی کولا هنوز مد نشده بود، پوست مینوی خورده، هنوز بازی کن شمردنمی‌شد. چشم باز کردیم تپ چو شدیم... اینور و اونور افتادیم. تازه دیدیم بازی چوگان کهنه ما، که مسجد شاه شده اصفهان گواه است، بازی گران‌مایه‌های اتم سوار است و ما هنوز در مال روهای آن‌یکی و اسفالت سرد این یکی، یابو را هم نمی‌توانیم خوب برانیم. اسب سواری ما در میدان سوارکاران ماند. نگاه ما دل نگران هنرمندان آفریننده سپید جامگان سواره در سپاه خوشبختی (همان اسب‌های خیالی پادر هوا) آن هم در این روزگار که آپولوی ماه نشین کهنه شد. فیلم مستند سیاه و سفید کیهان‌نوردان را در برنامه کودکانه تاریخ بشر پخش می‌کنند.

راستی، تا یادم نرفته بگویم: مانده‌ای از جانوران فسیل شده و یا نایاب اسب پر آوازه کوتاه‌شمالی که برخی آن را «اسب خزری» نیز نامیده‌اند، تندرست و چابکش را در دهکده‌های شمال آلمان، دانمارک و حتی نزدیکی سوئد دیده‌ام. اینجا نامش را پونی Pony نوشته‌اند. افسوس که دوربین عکاسی نداشتیم، اگر دست دهد باز هم دید. آنگاه نگاره‌اش را خواهی دید. برای پی‌گیری جانورشناسی شمال به کار می‌آید. شاید هم زبان بسته ما هم باز شود که پاپلی (pāpeli) ما همان پاپیون فرانسوی‌ها است، یا اشنویه/فه (ešnupe/ešnufe) مازندرانی را آلمانی سرما زده schnapfen می‌خواند، یا همین تاس /تاسه که آلمانی هم Tasse همین را به کار می‌برد. نکند، لایشه Leiche

خانم آلمان همان لاش / لاش / لاشه کهنه ما است؟ لابد ویژه مردمی در سده‌های پار جابجا کردند که این همه آسان می‌توان شناخت (چون بیشتر واژه‌های فیمینیست اینجا هم، دمچه زنانه، همان مونث عربی دارند!) می‌بینی؟! اجز فهم جدا جدای ما از دمکراسی / مردم سالاری؛ رگ و پی بی‌سالار ما، با هم داد می‌زنند که همه آدمی زاده‌ایم.

اگر چه بهانه جدایی و دوری و هزار کوفت دیگر بجا است. اما بهانه به هم پیوستن کم نیست. سون (sun-e) همین گیله‌وا، که باد شمالی را در سرزمین‌های شمالی دیگر چشم بداریم. گرچه ناداریم ولی هنوز نا داریم (گوش شیطان کر) راستی، اینجا هم به تخته می‌زنند. ترسشان از چشم زخم، مانند ترس ما است. پاپوش اسب‌های تتومند آلمانی هم آویزان سر در خانه‌های کهنه و اتومبیل‌های آخرین مدل پیران سنتگرا است.

جکتاجی جان، «تاسیانی» صفحه خواندهات این شماره دو ستون هم نشد؛ چه اندازه باید برید که از مانده‌اش، دست‌مایه‌های «ماندگار» شود؟ اگر رایزنی همه سویه کنی گیله‌وا کم می‌آورد. ویژه‌نامه‌های تازه‌ای می‌خواهد! خیالت راحت‌شد، چه خبرها است این ور فدرال زنده؟ بازیابی سخت نیست، جای پژواک کجا است؟

خام نکن که پبله پبله (Piale) شوم و کاسه بگردانم؛ بگذار خیال پخته را برش خورده بپرانیم! اینجا هم داراها همه‌یادمان‌ها را ویژه‌مخودشان کرده‌اند و بهما نمی‌دهند. دانش‌پژوهان اینجا سیاسی‌کار زائیده شدند. نمونه‌ای بگویم که بر گنجینه ترشی شمال داشته‌ات بیش کنی.

لابد ه.ک. بروگش (1827-1894م) رومی‌شناسی؛ همان سفیر پروس و خاورشناس آلمان امروز، که زمان زودگذری سفیر کشورش در ایران شد. از دربار تا دمکوره‌های کانی‌دار البرز و زاگرس و دیگر جای‌ها سر کشید. از ایران‌شناسی او دو کتاب هم چاپ شد. اینجا او را بروگش پاشای مصرشناس می‌شناسند. باید جان‌کند تا دست‌کشیده روزنامه شرف آن روزگار را با چاپ‌کرده‌های اینجا همخوان نمود. هنوز هم در زندگی‌نامه‌های گوناگون و بزرگ‌نشان‌ده، به روشنی نمی‌نویسند که دولتمرد گردن‌فراز آلمان در ایران بود. یا روس، ترک، عرب و ناصرالدین شاه رومی‌نویسی و نشست و برخاست داشت.

باز هم بگویم که بیشتر زبان‌دان‌های ما اگر بازیگر آن‌ها نباشند، دست‌کم هم‌زبانی‌دارند و میانشان داد و ستد سودجویانه بوده است؟! اگر آن‌ها بروگش مانده را نمی‌شناسانند، برجسته‌نویسان ما نیز دل دوستان کهنه نمی‌شکنند.

گمان دارم دایرةالمعارف فارسی، سنگ‌سای ایرانیان نسخه‌سنگینی از این دست است. در آن شافوشته‌دنبال‌دار کمتر از Meyer و یا دایرةالمعارف کم‌ارج دیگری نشانه‌شد. دست‌پخت مصاحبو یاران گرانمایه‌اش ببین. برمن Bremen استانی در میانه‌استانی در شمال آلمان است. مانند استان کوچک شده ما، سرسبز است و وزا / وزر Weser پهن رود جلگه‌بزرگی است. اینجا هم کنار دریای شمال.

مردمش گرچه در شهر زندگی می‌کنند اما هنوز روستایی‌اند (باز هم چون مردم ما) اما چون ما زبان‌ندارند و زبان‌درازی هم نمی‌کنند. خودشان می‌گویند سهمشان لهجه‌ای از گویش شمالی است.

وقتی بزرگان قلم مابه‌گول سلطنت‌شاه و فرانکلین، قلم کج می‌رانند و از این شهرستان آزاد ور شکسته، کشوری می‌سازند که تاریخش تاریخ همین شهر است (که این هم روشن نیست) کشوری که پیش از پیوستن به جمهوری آلمان فدرال در 1949، دیر زمانی خاک بکر دین‌گستران تر سا بود. یک‌چند اتحادیه‌ای شد. چندان دین‌جدا - سیاست جدا مانند که پهلوی امپراتوری فرانسه

خواهید. فرض کنید از دوره قاجار بندردار شد و سوداگری یاد گرفت. سودازده از دست فرانسه سرید و راست رفت بغل امپراتور آلمان امید دیگر چه‌گویم چه‌کشوری شد. کلی در دسر کشید تا پس از جنگ جهانی‌گیر یک از رایش‌پیر جدا شد و به‌زودی (1919) به‌آغوش وایمار جمهوری‌خواه خزید. در جنگ دوم جهانی شکسته‌شد. سر پیری و نداری فدراال‌ها آزادش کردند و گفتند خودگردانی کن. چه‌کشوری است این‌شهر وارفته و هم بسته؟!

باز هم می‌خواهی به خوش خدمتی گذشته و امروز، ZDF و یا کانال دیگری ثریا اسفندیاری (شهبانوی هنرپیشه، نجیب‌زاده ایرانی، آلمانی شده) و یا پیشرفت همکاری‌های همه سویه چند سال‌اکنون مانده، آلمان و ایران را نشان ندهد؟! آن‌ها هم خوب بلدند چه جوری با تور ماهیگیران کراواتی، ترچه صادر کنند. ناگفته نماند که غیرت ملی **Made in Germany** سال‌ها است کنار رفته است و آنچه‌برکت می‌آفریند همان جنگ زرگری است که دیر آشنا است.

تاسه پر شد، آبگیر می‌خواهد تشنه بی سودا. سون آپ 7up گاز دارد. ترشی هفت ساله خالی کن، شیشه‌اش اگر نشکست، شوری بگذار، خام نخورده‌های ما و نمک و آب شمال ببین چه زود دور و برت را می‌گیرد. دستپاچه نشو! گرچه شور است ولی رسوب بد ندارد. اسید که نیست تا هر جور که خواست/خواستند، بسوزاند و درنگ آه ندهد.

در این روزگار، هفت سال از کار، زار زار پائیدی و نگاه داشتی. خورایی که ترشی تازه اندازی. بخت یار تو است که مژه‌های هوس جگر دیده‌ات نکرد. سرسری نگیر! «خودمانی» شماری قلم کار را همکار میان راهی، «پلا کبابی‌ها» دیدی. فکر می‌کنی اینور کم دیدمی‌شوند؟!

گفتم که دادوستد دادگرانه دارند. شکم دوستی، سوداگری، رستوران داری و سوپرهای همه‌چیز فروش. البته که دارو هم دارند ولی شیک‌تر و گرانتر از زرنیخ ایرانی. دربسته‌های زراوند. ارزان‌خرید و زر فروش، بهتر از این نمی‌شود.

راستش را بخواهی رسانه‌های همگانی خوانده (آوایی، نوری و نوشتاری) هم بیشتر همین کالاهای روز آمد را به بهای ارزان پخش می‌کنند.

در این میانه، کتاب خوان، همچنان برکناره است. پیدا است تاریخ، فرهنگ و هنر کمیاب و گران است، کمتر کسی خام می‌شود بخرد. این روزها جوانان همه جورش را دست به دست می‌کنند. نیمروز به مزه نیمروز خوش است؛ لندن نشین مانای پری بلند، همه جا هست. آرش، ایران نامه‌ها، بررسی‌کتاب، سیمرغ آمریکانشین و چند یادمانده دیگر، توش و تابشان بلند نیست، توان ما هم کمتر از این‌ها است.

به خیل بخیلان سوگند خورده سوگند، خیلی سراغ داریم که 40-50 مارک - کم و بیش، پیش می‌دهند - تا یکی بندی، کوچه باغی را خوب چه‌چه بزند یا دیگری ترانه‌های مردم شناس شده را، در سما (Semā) ی نور و دایره بخواند. چند روز که گذشت کلاه تازه‌ای سر این و آن می‌گذارند. سر بسته‌های پیش نهاده دوستان را، خالی پیش می‌نهند؛ غمشان نیست که چشم‌های گرسنه سرک بکشند؛ شوخی نیست! آمریکا که نیست تا هر از گاهی خالی بندها، کیسه خالی دست گرسنه‌ها دهند. سیاتلی هم اگر باشی، کاری از تو ساخته نیست! سرخابی مالیده‌های زردنبو و سبزه‌های پفکی پلیس سرمایه‌دارند که هیچ، خودشان سر دسته‌اند ...

کجای کاری پور احمد، باد شمال سر سنگینت را خم نمی‌کند. بیابان جا ببین، بال پرواز کمتر از زیگ (zik) پلم‌جارما (palemjār) و پویل‌جار (poylam...) دیلمان است. تازه از پاره

پاره شده سیل، زمین لرزه و گسل گیلان زمین سخن نیست که هست. راست و درست بگویم پیش دستی يك ستون، گاهی دو ستون، و نیمه‌ای هم به یاد کاسه نام آور نیمارویش، درمانگاه نیست.

باد به سر کلاک به سرها نکن. ما هم می‌دانیم استان امروزی ما، زمانی کشوری بود. یلستانی که زرتشت هم مردمش را دو خواند. پیام داران سازنده پس او هم چندان ناسزا گفتند که فردوسی ستودنی‌نیز، پشت به آنان ایستاد و با کرنشی به کرسی داران، آنان را از مردم بدشمرد. رستم سیر نادیده راهفت خان گذراند تا دیو سفید و دیگر سازندگان گاز سیر را سرکوب و یا تسلیم هفت پشت ساسانی‌کند.

جهانگیرها خیلی زور می‌زدند خراج می‌گرفتند و دست از سر ما برمی‌داشتند. امروزه روزگار چنان آشفته است که شاهنامه خوان‌ها هم نمی‌دانند که زمانی خود ما سانسورچی خلیفه، شاهک و حتایورشگر غزنوی بودیم.

می‌گویند به سزا نگفته‌ام؟ تلخ سروده‌های شاه ستیز فردوسی کو؟! مگر در هنگامه آشفته‌گی سامان او، و پناه جویی‌ش در تبرستان، زر نوشته‌هایش را به تج‌او (Teju) ندادیم؟! حالا چه فرق دارد تجن و یا آب دیگر، هرچه بود به تیزاب زلال رود نشستیم. به بهانه جایزه ویژه دور ماندگان، گردشیم و نابخردانه تلخ کاری کردیم. گرچه وی نیز انگیزه چندان برای ستیز نداشت ولی کم تابی او برای دیدن زادگاه، فرنود خردمندان‌های نبود که تبرستانی‌ها از پیشگامان شیوه نادرست بازگشت آواز می‌بند.

دگرگوی گریز پا، با دارایی ویژه‌اش، کجا پناهیده بود؟

کاسه سرم داغ کرده است. همچنان چکه چکه می‌چکد. چگونه نامشون‌گدر *nemāšun*

geder به‌پایه‌ای بسنده کنم؟ چه تاسه‌ای بیابم که گنجده باشد؟

ساغر سفالی یا شیشه‌ای، کاسه سر آدم نیست که نام و نشان انسانی داشته باشد و بردبار زخم بردارد. جایش کم است همین که لیریز شد، بی‌هراس ناداشته سرریز می‌شود. تاس و استرلاب نمی‌خواهد؛ از جام جم موزه ادب فارسی تا آخرین پدیده آدم ساخته هم‌تافت و می‌تابد که گستاخ و آسوده از گذشته دور تا آینده نزدیک، زیر خاکی می‌افزایند. آنجا و اینجاندارد. بیچاره خانگی یا آخور گریز (می‌خواهد مرغ کرچ باشد یا گوسفند پشم ریخته) گاهونگ (*Vang*) و شونگ (*ševang*) پایانی ستردنی دارند. چه فرقی دارد که چه دستی می‌برد؛ کارفرما دستور می‌دهد و کار به دست فرمان‌پذیر است. کارد به دست می‌پالد، هرکه دست افتادنی شد، بریدنی است. البته مستحب است که واجب بکشند!

اکنون که دنیای گونه‌گون دیده و نادیده ما پیچیدنی است، روا است که نامشون‌نویسی (*Nemāšun*) پاکیزه شده نیز سوهان نرم خور شود؟

تا آنجا که یاد دارم نه درباری بودی و نه دستگاهی. از کتابخانه ملی تهران تا اتاق زیر دستان [در] فرهنگ و هنر ارشاد شده، کارمند ناسپاس بوده‌ای و بارها به سزای کودتای خزنده، دست و پا زدی. اینک که بیرون شدی دیگر چرا؟! مگر کدبانو ستم پیش کرده است که ستون می‌سایبی و کاردک‌ها را از تیزی می‌اندازی؟! انا زخمت سر باز نکردییش گویم که گیل‌ها سازمان ستم‌فرمایی نیست، انصاف صنفی کجا شد؟

دست‌آورد سمنارها، همان مناره‌های زیر سبزه آرمیده است یا این که باز هم نیلی دریایی و آبی‌دیگر، در جای‌هایی مانده است؟

گرچه آسمان سربی است ولی پیروز فیروزه خوانده را در آفتابی دلپذیر می‌تاباند! همان که گرانترین رنگ آبی آزاد است. شیمی ساخته‌اش (آلی) یا ارزان ترینش (آبگونی) همه جا دسترس است، کانی نایش تابشی آبی دارد. بسیاری رگه‌دارش را هم‌پسندیده‌اند. ناسپاسی نمی‌کنیم، گیلها [!] اگر نسیم باشد، همه آسمان را هم می‌ستایند که سازنده وزاینده است. به آفرین آبی شاد است نه خود خواه هزار دستان [،] خودستان. شیشه اگر شکسته باشد آبگینه آینه است، که اگر نیست، آبی شکسته از ستم، سرخابی سبک سری است! انسانی پیدامی‌شود که بخواهد سیمای روشن تندرستی بشکند و شکسته‌ای دست دهد که سرخاب مالیده‌ای روسپی پسند است؟ [یادآور شود که این فراز، چند نشیب و فراز آشنا دارد. پیش نهاد می‌شود که چندبار آزموده شوند. آزمایش خواندن، چه دشوار است!] من هم سرگیجه گرفتم. پوزشی میانه رود برای همه خوب است به ویژه میان سازنده و بازنده، که باز هم آسمانی است! از من بپذیر تاسیانی. همیشه همین شوخی با فارسی و دیگران شده است. این دو بند نیز بر آن ستون افزا...

داشتم می‌گفتم، جکتاجی! می‌دانم که تو هم کان بسیار دیده‌ای از خودرو تا خود کار، خود نوشته‌ها بهتر است. من هم می‌دانم که بهره تو پیکان رنگ پریده‌ای بیش نبوده است مگر این که زمانه تخم‌گذشته باشد.

تو هم مهره بازی آزموده‌ای. جز این دست پیشه‌ور آن دکان دار یا گردن مال‌های کم‌سال و یا مردنی که برای تیمار و آرایش خر مهره کرده‌اند، دیده‌ای. چند بار باید فراز برشمرد [!؟] بهتر آن است بگذریم به تبرستان بازرسیم. باز هم بگویم که آماج از این همه اشاره و نشانه خودیابی، هنوز هم جان دادن به واژه‌های زندگی است. لابد می‌گویی که از چند گونه نوشتن و خواندن سرسام‌گرفته‌ام. رنگ؛ کدام رنگ، کدام واژه، بهره چیست و بهره ور کیست؟ پیدا کنید کار کرد و کایش. نشانه‌جدایی و پیوست واژه‌ها هنوز هم چون ستارمدار دنباله‌دار، بی‌مرگ می‌آید و می‌رود.

گمان دارم اینک به جا است که بی‌نشانه گم‌گشتگی و بی‌اشاره چندان، سر راست برآوریم و بگویم که اگر سرفرازیم به بلندای آسمان یا راه دیگر. دانش و سخن درست، سنجه کنیم و بسنجیم. پیشینه، کارایی و کارکردها را به درستی بر فراز کنیم. بی‌هوده لاف نزنیم. اگر سر بلندیم که کشوری پناهنده پذیر بودیم و همه جور مهاجر داشتیم. رک و راست (بی‌سوگ و سرود ناروا) از هم زیستی همسایه‌ها و همبازان [مازندرانی زبان به همه هم بهره‌ها می‌گویند همباز hembāz، در اینجا بازندگان هم دیده فارسی نوشت است] بگویم؛ دمساز، همساز و یا ناسازگار و ناهنجار. مهمان که بود و میزبان که؟ با هم چگونه سر کردند؟ سرکشان را امروزه هم سازه (Sāze) می‌کنند. [ناگفته نماند که جاروی فارسی نیز کاربرد چند کاره دارد] پس، از سخنوران و سخن باره‌های دو آستانه و یا بی‌آستان‌های سردرگم تبرستان و یا همسایه‌اش بگویم.

داشته‌ها را به درستی پیش کشیم که چه کردند و چه نگاشتند. نیکان «زیدیه» را انگیزه نیرنگ نسازیم. زمین و زمانه را به یاد داشته باشیم. نیاز و سازش خرد دو سویه خواستار و دهنده نیز هم. اگر آن‌ها هم‌پسته تبری، گالش، گرگانی و گیلک شدند، آموختند و هم‌اویش شدند. دگر اندیشی دینی و سیاسی و نیاز جدایی درست این دو را در سرزمین ما آزمودند؛ خوب بخوانیم که چون گذشتگان یاو‌بیش نیاویم و گر نه سر سلسله جنبان کیش گستران - مرعشی‌ها را ناشناخته امامزاده‌امیر نمی‌خواندیم.

شرم آور است که به بهانه بیگانه ستیزی، پاس پیکارگران و یادکردهای دیگر، سانسورچی‌های تاریخی را شاهک و استان‌دار دادگر بنامیم. بی چشم داشت پاداش و یا سرکوفت کارنامه بیاراییم. روشنگرانه اندیشیم و از دستگیری بگریزیم که زمانه دست بند و تاریخ دستگیر [ه] است. شکوه و گلایه بی سازش آبی ژرف رهنمود زندگی نمی‌شود... نمونه‌اش همان استاد گران سنگ فردوسی و شاهنامه‌اش، که اینک بی هجونه شاه مانده است. چرا ساده و بی‌باک نمی‌گوییم چه بلایی سر یکی از گران‌سران سرگردان آمد و آوردیم؟! گران‌سنگی که با همه ستایش و داستان سرایی نژادگرایان؛ از سرسای استان سلطان محمود غزنوی سرباز زد و به تیرستان پناهد!

آورده‌اند که در نکوهش پستی خاورگشای خونریز، بیش از صد بیت سرزنش سرود. تندنامه‌اش را چنان سخت باز داشتیم که یگانه‌ای هم به درستی نماند. به بهانه همزیستی سازش خواهانه، آشتی مرزها و گفت‌وگو نخبگان، در خاموشی نگه داشتیم. آنگاه و داشتیم که نخست دژم گفته‌های دژ شکنش را از کارنامه خویش کند. به پشتوانه برجایی مزد نانوخته پدیدآورنده، به پاره‌های زر خاموشش کردیم سپس چندان به گوشش فرو خواندیم که همه آن خشم‌سروده از یاد برد. پس آنگاه به تماشای پیدای چشم‌های هیز خرگاه این و آن بردیم.

افزون بر پیش‌داده، زر پاره‌هایی پیش نهادیم و او گرفت! در همان روز سنگین، آشفته سراب دیده را کنار رود روان نشانیدیم. بی چاره و انواده، به دست تن‌خود، دل‌واژه‌های پیش برنده‌اش را به آب داد. آنگاه شستیم که همه از یاد بردند گویا حتی ابوالقاسم فردوسی توسی. اگر به یاد بیاوریم که تا کنون نشان درستی از آن خشمگین ترانه‌ها به دست نیامده است، سختی آسیب بیشتر آشکار می‌شود.

شاید شماری سردهند که پولش (ببخشید جایزه، همان صله گفته!!) را گرفت. این کار کشته‌ها هم‌تا اندازه‌ای رنالیستی و روز آمد، می‌خورند. امروزه روز نیز خین (Xin) را خونابه بی بو می‌پراکنند. گران‌سرنما، سر می‌گردانند و پیشه ورانی ورزیده‌اند. [هر که گفت نه، چشمش گشودنی است و گرنه پار مکردن شیوه مرگ آفرین‌ها است. نمی‌دانم چرا دستم بستران و ها را جدا گذاشت؟ گمانم که هماغوشی خیالی آنان و این‌ها را پذیرفته نمی‌دانند!]

خوب است که فردوسی از گران‌پایگان گرانمایه‌ای بود که همه‌جا دنیای آن روزگار به هر چشم‌داشتی، او را هم شهری می‌شناساند. از امروز به گذشته، و از گذشته، فردای پناهنده را بخوانیم.

نمایش دست‌کاری خودکامه‌ها در دریافت واژه‌های چند رویه، داستان ویژه‌ای است که در تیرستان ساخته و پرداخته شد. سازش بین بازی و سازی پارسی؛ خودستایی و سپهبدی، روسپی ساخت. اسپهبدان تیرستان چندان خودسازو زیرک بودند که در این بده‌بستان خودسرانه، خودسری [جز سرپیچی است] نمی‌کردند. برای همین روش دیگری پدید آوردند. تیشه بر ریشه سنبرهای هم‌پسته‌زدند، شانه کردند و ستون تازه‌ای چیدند:

سربازی، سرخواهی، سرپاسی، سرفرازی.

سرسای، سرسپردن، سرسره، سرگیجه.

سرشکستن، سرخوری، سفر.

سرآسیمه، سرگردان، سرکوفتن.

سازگاری، سرفرود، سپاس، سرخورده، سازشکاری، بازسازی، سرافکنده، سربه‌زیر، سپاسگزار، شستشو، سازمان‌دهی، آسودگی، پاس‌خواه.
سامان‌گزینی، شرمسار، رهسپار.
آستانه، سرگرمی، سر و همسر، نوسرایی، کم‌سخن، سرکشی، سالخورده، سرآمدی، سخت‌پوستی، سخت‌پویی، یادسری، سرریزی، کاسه‌های لبریز، ستیهنده، ستاننده، سردرگم، سرزنش خود و جهان.
بی‌سرزنش، سرآمد، بازنویسی، جست‌وجو، ...
دل‌سرد، سرما، سردی، گورستان، توس ...

.....

برآریم که سپهبدان تاجدار و بی‌تاج، افسران مردم را خاک بر سر کردند. سرنگون باد سرانی که همچنان دنباله داده‌اند!

فردوسی برنا را پیرانه‌سر، خام کردیم که سپاس‌گیر و تندرست راهی سامان خود شود. نگفتیم که این نیز نیرنگ برنامه بازگشت و بازگردانی است.
سرنوشتش را به‌دست پتیاره جهان‌خوارهای (پتیارمک است) تن باره‌ای هم جنس باز (آن هم خردسال خواه) سپردیم. کیش پرستی که خوش باشی‌دنیای دیگرش را هم در ایران پاره پاره می‌خواست. خدایگانی که سرپرستی دوزخ را نیز به دست خویش پنداشت و هر آنچه خواست کشت، کرد، سپوخت، سوخت و ساخت به راستی که در ستمگری دادگستر بود!
گرچه گسترده داد فردوسی به دست نیامد تابیش از این گستره دادگران سرپرست را بشناسیم ولی همین اندازه که انگشت شماری از این رویداد تلخ یاد کرده‌اند، می‌توان گفت که هنوز انسان زنده است، گرچه خدا و ناخدا هزاران شوند.
چرا نمی‌گوییم در سازش دو دریده، گریبان دریده‌ای تاریخی - که کم از تاریخ نگاران برجسته‌نداشته است - به بدترین شیوه دریده شد؟
چرا نمی‌نویسیم که سپاهداران پوسیده پنداشتند که او نیز پولکی است؟ چشم و گوش‌های افزوده بر واقعا موجود همه دوران پیچاندند که فردوسی دگراندیش گریز پا، در دگردبسی سربه راه شد.

ناگفته نماند که افزونی «افزوده...» به خوبی نشان می‌دهد که «واقعا موجود همه دوران» کنایه از گروه و دیدگاه ویژه‌ای نیست بلکه بیش از آن است. چشم و گوش بی‌افزوده نمی‌بندند و نمی‌کشند. این دست است که گیر می‌دهد و می‌کشد.

پویشگران هم‌وند کجا شدند؟ پارنوشته‌های بسیاری پراکنده است؛ هم‌از فردوسی‌ها و هم پلشت‌نگاشته‌ها. آیا پاره‌های پی‌مانده وی و هم‌گنانش، بر پوست کلفت نقش‌های مانده سنگینی نمی‌کند؟ در میانه این همه پالوده مانده‌ها، پوینده‌ای پیدا نشد و نمی‌شود که پرده پندار پست بزرگان مارا پاره کند [همان جر دادن است] و برآرد بشوریده‌ایران زمین، گپ و گوی درست نکرده، راز باز ن نوشته، سرودم را باز نگفته، بوسه از سر و همسر نگرفته، از چندش کیسه‌های پول ناگرفته و داوری آینده، راهی گورستانش کردند. مرگ گمان برانگیزی - که هنوز هم دیده می‌شود - جان خرد ورزش را گرفت.

چگونه به پشتوانه‌های چوپان باوری، برخی پنداشته‌های گمان دارش را آواز می‌دهند که شعرهای شیعی و شیرین چکامه‌های چکمه‌داران بیش گفته بود! یا شاه دوستان تخم خواه، بر گرفته‌های فردوسی از شه نامه‌های پیش نوشته را بر سر مردم سالاران می‌کوبند که او نیز، باز راجندان پرواز داد که شاهین و پرچم گران خون مردمی که کاوه را رهبر

خواندند، هما شد و دیهیم‌شاهی؛ آن را هم به پاک‌زاده‌ای فریدون نام سپرد. [بگذریم از داستان‌های فریدون و گیاه‌های دیگر که هر پژوهنده تاریخ را انگشت به دهان می‌کند. باید خواند و خندید (گاهی هم گریست) تبرستان زادگاه‌بشر پیش رفته، پیدایش آتش، سپاه و ابزارش، هوانوردی، زندان، حقوق بشر، امپراتوری، کشور گشایی و ده‌ها گزافه دیگر]. شگفت است که شماری به در یوزگی خواسته و ناخواسته، فردوسی شناسی کرده‌اند و از پلشتی فرماندهان، تاج به دستان و زیردستان تخم و ترک‌دار، یاد نکرده‌اند.

باید دست و کاسه سر تاسه به دستان اندکی را بوسید که گاه من ترانی، خیال بافی، شاه ستایی و پیش کش‌خورشید و فلک به سرداران سیاهی، درآمد و شد آفتاب و ماه، دست و جان در کاسه راستی گذاشتند، غم خویش فرو هشتند و غمگانه‌های روزگار را به یادگار گذاشتند.

بی راه نیست که بسیاری از همین کنج نیشته‌ها، سرکش گنجینه‌های دانش، فرهنگ و هنر مردم ما است و گرنه همچنان فردوسی‌ها را چشم بسته در چهار راه‌های شلوغ، این سوی و آن سوی می‌کشاندند. از پارینه به دست داشته تا دیروز نچندان دور. با اندکی ژرف نگری می‌توان گوهرهایی را در سایه روشنا شناخت.

از روزگاری که سرشماری در ایران کاری شد، می‌توان سرشناسان را شمرد. در هر زمینه که شایسته تندیس باشند. تندیس به آهنگ برافراشتن بهترین بخش، و گرنه بخشداران زمامدار هم‌بسیار دارند.

ارزش تندیس را نیک بدانیم که بیش از تن، تارتک و تن [وطن نیز می‌نویسند. شمانویسید] تنوره در تاریخ، تنکه نکره ایران دیروز و امروز (تاسیانی سرکش بذار و نذار کاری از پیش نمی‌برد. همین است که همیشه خدا، گاف سوار کاف است و کسی گستاخ نمی‌شود که کووگو را با هم وبی هم بخواند، زیر و زبر نیز می‌توانند جابه‌جایی را سوت بزنند!) نگاه پرانی نوری از زمین به سینه‌ماهی، گرمی آتش پاره همسایه، لذت آغوش آدم شناس هم‌شیره‌ای و ... می‌ارزد. [باور کن بدبینی‌شما نابجا است. لاید ذهنتان آلوده است. اگر جز این است چرا به خود و گیتی دور و بر گمان نبردید؟ کاستی از شما است یا نگارنده؟! کم گویی و بیش رانی هم شیوه‌ای است که مردنی است. تندیس، می‌تواند یادمانده‌های انسان به همسایه‌های شایدی و بایدی دور از زمینی هم باشد. نخواهیم که آنان نیز دچار روزگار دست‌کم تا دو هزار سالگی خانواده پسر و پدر خداخوانده‌ها شوند. زیاده پیچیده‌ام، فرمان بگردانیم و راه درست رفته را دنبال کنیم.

همین جا ترمز کنیم. از چهره‌هایی که می‌شناسیم، چند تهمتن، فروتن، پایدار، پای بند انسان و سرزمین، برجسته، بلندگو، فروزان، فریخته و نامور را یاد کنیم. شایسته است که به پاس یادشان برخیزیم. یادگاری درست کم نیست، پیش کشیم.

از پریروز: دهخدا، فروغ، نیما و هدایت.

دیروز: خیلی از خط خورده‌ها، اوصیاء، ساعدی، سلطان پور، طبری.

امروز: ... این همه نقطه سیاه [!؟] هنوز در گرگ و میش خاک می‌خورند. زنده کم نیست! فردای نیمه درآمده: گرچه دل خوشیم ولی بدبینی، بیماری بدی است. باز هم آینده که شب، در چلچراغ سو می‌دهد.

تابنده اگر کابوس هم شود، زندانی هوش می‌شود. بیاله‌ها، پبله می‌کنند. در پبله هم زندگی می‌تپد. می‌تواند برگزیند: تپنده و شب تاب؛ خنیگر خواب و خیال و یا بی تخم و ستاک باشد و در بیداری همه سویه بمیرد. گمان می‌کنم بسیاری همین گونه اندیشیده‌اند.

با این که پنداشتم جز این نیست که بسیاری همین گونه اندیشیده‌اند؛ با این همه، بهتر آن می‌داند تلخ‌تاسه‌ها پیش آورد، زیرا تیرمروزی و تلخ‌کامی بر جا است. بایسته است که رنگین‌کمان را ماندنی نیندازیم.

از فردوسی می‌گفتیم و پیشینه سرزمینی به نام تبرستان. گرچه امروز نیز شاخه همان بیشه زاریم. دنباله را بگویم و این بخش را پایان بریم، تا پرواز دیگری که نامه‌ای دیگر را، به هنگام، سر باز کنیم.

روشنفکران را چنان پراکندیم که هنوز کسی سراغ چاپ زیرزمینی و یا برون مرزی [«دل‌سروده‌هایی به هجو غزنوی»] نمی‌گیرد. بیش از پیش، شاهنامه حکیم طوس می‌خوانند. چاپ کی و کجا، چندان پرندک پرواز کسی را پر نمی‌دهد.

لابد توسی تبرستان‌پناه، گران‌سری بی‌کانون بود و گرنه همکارانش به بهانه چشم‌گیری، پیراهن‌چهل‌تکه پهلبد، سیهد زاده و خوانده‌ای را بر پیکرش می‌پوشاندند و هزار سال از گار فدائیان اسماعیلی را دشنام، نفرین و شاید هم سنگسار می‌کردند. در ستایش و سرزنش سخن دراز می‌کردند که: چیز خورده‌ای، بنگی بیگانه‌پرستی [به‌ناگفته‌گفته‌های پرو کرده‌متر از چرسی] از دست‌نشانندگان طاغوتیان مصر بود. سردسته آن‌ها هم از دست‌پروردگان چند بد دین شناخته شده است. بنیان‌گزار گروه‌گتروریستی، از خاندانی دانش‌مند سر بیرون آورد. خبرگزاری‌ها پخشیده‌اند که بزرگ‌خاندان شاخه‌اش را چید و دور انداخت. آب و هوا او را پرورد و هشدار داده‌اند که گیاهی ریشه داری شد که اگر نتابنده‌ای نیابد خود را می‌خورد.

وابستگان پیر ناپاک، این‌بار بزرگ‌مرد میهن‌پرستی، پاک‌پایه، پاک‌دینی، ادب‌آموز و شعرساز، گیسو بلند، خوش‌تراشی، رایزن اسپهبدان، خبرمروم بزمی را در سرزمین دین‌پرور تبرستان، شهید کردند. بر پایه آگاهی پراکنده و ده‌ها پس نوشته دیگر که گواه و پشتوانه وزین پشت او کرده‌اند؛ این راد مرد، پیکارگر کاپر باوندیان و چند... ان دیگر [گزاره افتادگی دارد. شاید خاندان، خوان‌دان و هر چه که بر ازنده‌اش باشد (گزارنده: ابوالکاتب)] را خفاش گونه در شبی تاریک که به ستاد والاگهر شبیخون بردند؛ در آسایشگاه بر او دست یافتند و وی را در بسترش از پای در آوردند. سپاهیان پیکر خونینش را سرداری پوشاندند.

بیشتر دست‌اندرکاران کشوری و لشکری، در خاکسپاری‌اش سوگند یاد کردند که بدکاران بد سرشت را به کیفر رسانند. گزارش شده است که تاکنون چند تن را باز داشته‌اند، به‌زودی کنندگان به‌سزای کردگار خود خواهند رسید. ستاد خبری از همه می‌خواهد که هر کسی را کننده‌گمان بردند به‌ویژه دشنه داشته‌باشد، به‌پایگاه‌های پیدا و پنهان خبر دهند. ناگفته نماند که بسیاری از گروه‌ها و نهادها [ی فرمایشی] یاد آن روان‌شاد ناکام [!؟] را پاس داشته‌اند! پیدا است نباید پرسید که مگر چه شبی بود که با آن همه یال و کوپال، چشم و گوش سرداران، سربازان و بارداران، فلانی این‌گونه بی‌چشم و گوش بیدار، خراب‌خواب افتاد بود؛ کنیزکان هم‌ندیدند...؟!!

این گونه نگویید زیرا به سادگی همدست کشندگان پنهان کن، می‌خوانند! کافی است خاموش‌گوش کنید که در خرگاه چه می‌گویند: «در خلسه خواب گونه که جز کنش و ارستگان خداپرست نیست، می‌گذراند. بی‌شوخ و شیرین کاری، نیایش می‌کرد [!?!]»

دیری است همین را افسانه کرده‌اند و هنوز که هنوز است این سوی و آن سوی سرزمین بی‌سامان گذشته که امروز وامانده است، می‌پخشند [باور کنید «وامانده» را بد نمی‌پراکنم. جغرافیای سیاسی چاپ وزارت آموزش و پرورش؛ وزارت کشور، سازمان جغرافیایی ارتش و ده‌ها چاپ شده سال 1378 گواهانگارنده این ناماشته سر (nemāštesar) است. کم مانده

است استان رویان و استان گردش گری همپسازند. تا آنجا که از روزنامه‌ها نیز پیش رفت و به مجلس شورای اسلامی و بالاتر کشیده شد. [سنگواژه‌ها سوی سوی گورستان شناخته و ناشناخته تروریست‌های شایدهی اسماعیلیان پرتاب می‌کنند به ویژه آدینه شب یا روز آیین‌بندی که خیمه و خرگاه برپا است، بازار مکاره داغ می‌شود.

تاسیانی، بگذار یک بار هم که شده بی‌پرده نشانه‌هایی چند بگویم. تو نیز بخوان. گرچه پشیمان نشوند و بدکرداری بیش کنند، به آن‌ها می‌تابم.

بی‌ریشه‌ام خواندید. پیش‌تر (در پاساژ نسیم، 1372) گفتم و باز هم می‌گویم این گونه که آب می‌رانید و باد می‌کارید، سر به هوا، گستاخ، می‌رویم. اگرچه به چشم کرسی لمبده‌ها، چپ و فراتر، واژگونه آید. یاد گرفته‌ایم که شاغول بناهای ناشی کمتر از تفی است که سرپایین را بی‌لغزش فرود می‌آید؛ پاسخ ریشه شما نیز جز این نیست. کژ اندیشه‌ها کژتابانده‌اید؛ سزای شما است که کژبین بمانید.

بذرجان داراست، هر جا که بیاید، خود را می‌پرورد. تخرمی که اخته نباشد، به دروغ هم سترون نمی‌شود. هر چند در کنجی گوشه گیرد، باز زاینده است؛ گوشک نیست (gušek) که انگلی زید. مگر آن که از دست قارچ و انگل پرورانده بر درخت پیر، به‌بیشه‌ای دیگر گریزد. خاک همه جا، خاک است و آفتاب جان پرور است که می‌گسترده و سبز می‌کند هر آن که را بن‌مایه و پروا داشته باشد. گرچه ریشه و ارونه شمردند.

بی‌درستی تا اینجا پیش برده‌ام. برش قانون گذاشته بر هر بندی از این نوشته، به خوبی نشان دهنده ناتوانی اندیشه خودکامه‌ای ستم پیشه‌است.

برای هر آونگ این خمره خامه، ده‌ها گواه می‌توانم آورد. بی‌دستاویزی فرهنگ و یادمان مردم و بی‌فریفتن اندیشه‌ها، از راه دور آشکار کنیم. این قلم و دست‌کم همین دفتر. شما با همه سپاه قلم‌فارسی‌نویس با همین شناس نامه پیش می‌آیم؛ شما نیز با همه فلان ابن فلان، رفته و زنده بنگارید. من با دسته‌ای و نوشته و پاره‌هایی اینجا و آنجا افتاده؛ شما و دست کاشته‌های شناختی، از دیر مرده تا انوشه. ایستاده و بستان خواهیم؛ سخن نرم‌تر از این بر نمی‌آید. شما چگونه‌اید؟

تا هر چه که پیش آید، می‌افزایم، به هر واژه که نیاز آید.

خشک باوران خرد ستیز، آب [،] روی ناداشتمی‌پاشند و می‌جنابانند؛ کار همیشه سیاهان سفید پوش. جز این چشم داشتی نیست از آنان که آبروی آب برده‌اند و می‌برند. پساب نیز تیره، تار و گندیده چون خوی ریزنده!

اینک به جا می‌نماید که به تلخ خندی چهره باز کنیم و این برگ را با همه اندوه، بوی خوش دهیم. شاید این آخرین بار که به فردوسی اشاره می‌شود، زبانزد گشایش خوشی، درست آید. بهتر است سر بسته، گفته سال‌های مازندران نشینی را باز نویسم:

نکند پدید آورندگان [تاریخ تیرستان یزدادی، مرزبان نومه، نیکی نومه] و ده‌ها گنجینه «دونای‌زرین کتاره» (dunāye zarrin ketāre) [خواهش می‌کنم که دیگر گونه و خنده‌دارش نخوانید، برچیده‌ای از ابن اسفندیار، نویسنده تاریخ طبرستان است که او نیز از سخنور دیگری گرفت. پیش و پس داده‌هائیز همین گونه بو داشته و دارد!] چون فردوسی بودند که نام و نشان آن‌ها کمتر پیدا است. هر گروهی این کار، کرد؛ لابد استاد دیده بود که امروزه برگی از آن همه نوشته به زبان گفته، پیدا نیست. شاید هم دست‌های شوینده‌ای، جایی در درون و یا بیرون مرزهای مرده و زنده، به آب تویه، داده باشند؟!!

مانده دارد

این نیز سیاه سنگین شود، چون نوشته مدادی . گهگاه سرزنش یاده سرزده نوشته می شوند، همین گونه که تا اینجا، پیاله و تاسیانی بهانه ای برای زنجموره شد.

گاه پراندنش :دوشنبه 1999/12/20

+++++

*در چاپ این nemāštegap غمگانه های روشنگر غروب غربت نشینی، من نیز از دست نوشته کاستم ولی نه به اندازه گیلهوا، 8، ش 56 (اسفند 78 - فروردین 1379) 41.

رویش میرا - میانه دو نماشته گپ

نگاره‌هایی میان یادمانده‌های ماندگار، به انگیزه‌هایی چون خودزنی و نیز کارنامه دیگری. سال‌ها پیش - از نخستین سال در بدری - بردباری هفت خوان سبز به کرانه‌های خشک و خیس، بارها گفتم و پای فشردم که این سوی و آن سوی رد نگاهم، قاب‌هایی تاب می‌خورند [چون بی‌جان هم شماره می‌شود، تنها نمی‌خوانم هر چهره نامی دارد.] چشم می‌تابانم و همچنان واگویی دارم.

در تکاپوی نامیرایی‌ام برای شناخت بیشتر، می‌توان نوشته‌های پنهانی را با گردش این اوج گمان‌پرانی روبرو ساخت. بارها بر آینه‌ها تنیدم، برخی رگه پذیرفتند و شماری را ترک دادم. با شیرهای بسته و یا خودکار، کارنامه‌ها را با چوب الفبا، خط و برد دادم. از بد کنشی و بدبینی این و آن نشانه‌هایی نمایاندم.

از سال‌ها پیش تاکنون - از کهنه‌ترین یادگار تا آخرین سرایش کرانه گریخته‌ای - در کناره‌های گیتی، نگاره‌ای برداشته می‌افزایم. دل تنگی‌هایم را در کناره آبراه **Weser** می‌نشانم. دست مایه می‌گسترانم بر گره‌هایی بر آن می‌افزایم. هراز گاهی خراشنده‌هایی دست کشیدنی را به رود می‌پرانم. بگذار یادیکی به آب میدان دهد، گرداب دست ساز یادها را زیر و زبر می‌کند و هم‌گونه‌ها را به هم می‌آمیزد.

با این همه سردی، دم و بازدم به راه است. در اتاقتکم به آسودگی سیگار می‌گیرانم، چایی می‌نوشم. چاپ شده‌هایی را زیر و رو می‌کنم که ستون‌های به دست دهم، می‌خواهم بگویم هنوز زنده‌ام. بیرون از کنامم نیز زندگی می‌درخشد، همسر بارورم و امید آینده. انبوهی درد نهفته مانده است؛ باید به هر شیوه روگرد و نشانند. مرده خوانده‌ها اگر ستاننده بایستند رستاخیز الفبا می‌رسد. بیلب به دست کم نیست؛ زمانه آب دار، ستاک جوانه می‌رویانند و آفتاب زندگی‌ساز به بار می‌نشانند؛ خوراکم نیست...

گرچه اینک جز اندوه دوری و ناکامی از دستگاه بر نمی‌آید و همراه باد نمی‌پرد. باز گل‌دسسه‌ی همسه (**geldasse-ye-hemse**) که سرکش‌تر از ترانه‌های جوانی است. «ارمغان مینا» امروزه دیگر است. در سرزمین سرد دور، «از میان گمشده‌ها» برگ‌هایی که به زمین هم کرش نمی‌کنند، افسوس که آفریدگارشان همچنان دست دل و جان به دست و هم سپرده است. گاهی با خودم می‌ستیزم که چرانی‌توانم با مال داران هنرپرور کنار بیایم و اندکی مال و جان بیاندوزم.

در میانه این سرد و گرم، همچنان گران سری سربراهم. خوش بینانه جنگنده‌های چند جبهه رامی‌شمارم و به دستاویزی آب رو و آبرو را جدا می‌نگارم. فرماندهان را شناسه می‌کنم بلکه کادرهای دوازدهم درستی داشته باشند. سپاهی سرسختی شده‌ام که گاهی از ناچاری سرخاب مالیده را از سرخ‌آبی دل‌پذیر سوا می‌کنم. به شیوه کهن به اینجا و آنجا دست می‌کشم و دیوارهای سنگی را به آرایشی تازه، سبز می‌کنم؛ خود اما همچنان آشوری نام گسترم. سوییین و نام‌های پناه یافته را در سرکه‌های بومون (**Bamun**) هم بسته می‌کنم. به گفته نیمای نام آور: خود گوشه گرفته‌ام تماشا راکه آب / در خوابگاه مورچگان ریخته‌ام [و می‌ریزم].

می‌خواهم بگویم گاه بارش و زایش زمستان، دور و نزدیک دیدار بهار زاد، همچنان مرده و زنده زادگاه پرت افتاده را می‌شناسم؛ البته چنانچه پیش آید هراز گاه به دستمایه ای چون:

خودمشت مالی، میهمانی، پیشواز، به گور سپاری، روآوری، پنهان پژوهی، گشاده رویی، یادگاری و جز این‌ها روبروی آینه‌ای چهره می‌آرایم؛ مگر نه اینکه بخشی از آئمی زاده همین است؟ آرایش هنر انسانی است بزرگ دوزک سرخاب سفیدی از دل خواسته آراسته جدا است. همانگونه که نمی‌توان چشمک آگاهنده، تلنگر سنجش، دستگیری دوستانه و یا خیرخواهانه و سرزنش بدآرایی را با چشم درانی‌بدبینان، برش کین توزانه، دستگیری و بنداندازی، هم سنگ کرد. نیش قلم برای نشان دادن کبودی کجا و نیشگون کبود ساز کجا؟

ساده‌تر بگویم گهگاه به انگیزه‌های قلم سرمه‌ای و یا با مداد چشمی، خون دیده‌هایم را پیش‌آبینه‌ای به آب می‌دهم، گل‌هایی می‌نشانم. خیس گمان دار، دسته می‌کنم و بندهایی به آب و هوای دهم، بلکه گوشه‌ای آفتابگیر بروید. اگرچه تندباد می‌روبد و می‌پراکند، اما بذر زاینده به هر خاک خومی‌کند.

سازگاری درسرت زمین‌ها است؛ هراس درست کاران همه از هرزه‌ها و دست ساخته‌های فریبنده است، و گرنه گل‌خانه هم جای بدی نیست، همانگونه که در گورستان، شمعدانی همسایه‌کهنه پیردار بوده است. اگر تتی دل و جان داشته باشد و زندگی و زایش را بیاموزد کم از شالی، چای، نارنج، افرا و شمشاد نیست.

در میانه بیابان که دو (dev) دوستان کهنه همچنان دوستان افسانه‌ای هم کرانه‌اند؛ پهلو به پهلو دریای شمال ولی نه دریای مازندران. روجا هم نشین پایداری است؛ گرداگرد خورشیدهای تابنده، برازنده است. نگ ستاره بامداد تپوری، گواه پیش روی رهنوردان بیداری است. در پگاه زایش، زمان، زمین و زن می‌زایند. اندیشه جابجایی کوچنده‌ها سوی سبزخوان آفتابی و آرامش. نواجش در این‌میانه، به خونش xunes ز (برنامه می‌شود افشره این بند دوستی انسانی و سایه است. پیدا است که فرهنگ و هنر زاد بوم، همگامان پیشرو را در تابش چاشت c از sز t) هم سایه‌های هم پیاله می‌کند. در تیرگی اگر چلچراغ نداشته باشیم، دست کم شب چراغ، نور افکن دست ما است.

تلاونگ خوانی آوا* - (یادآور و الاعتباران - در تلویزیون دیدنی است. هرچند کوتاه است، اما جای‌جای مازندران را به ذهن تازه می‌سازد؛ پیشنهاد می‌کنم دستان توانمندی، فراز و فرود سرزمین شکسته بسته را بهتر نشان دهند.

اینجا هم گهگاه فیلم‌هایی در کانال‌هایی کشورهای مختلف می‌پخشند. کوتاه بگویم هم پیاله درکار و هم فال حافظ است؛ به فارسی روز آمد می‌گویند. از همین دیشب، بیشتر کشورهای پیشرفته برنام‌های ویژه‌ای آغازیدند. گویا این بار نیز سه‌چهار روزی آیین پیشواز و خوش آمد را دنبال می‌کنند.

چند روز پیش تپش میهنم را برآورد کردند. لابد هرچه که بخواهند پیش چشم مردم می‌کشند. 37 (امشب که درگذر است، شب فیلم‌های مستند و تکراری است. واژه‌ها و واژگونه هم معنی می‌شوند، چون برگ سفید در چالش گزینش. همان گونه که نیما و مینا دو گونه نام و زندگی، آن هم دردو دوره (همسایه‌های دور شناخته مانا گشته‌اند).

در این هنگامه، ترشی سازی از رواج نیافتاد. شیشه‌های نورانی هم کنار کهنه‌ها، خوراک خاک می‌شوند. نمی‌دانم چرا سازندگان قیچی نمی‌فهمند که ترشی زنگ نمی‌زند. در هر خانه تکانی و یا جابجایی بخشی، چاشنی خوش خوراک سفره است؛ پخت یار آن‌ها است که ترشی چندان نمی‌ماند، تیزابی‌اش هم خورنده دارد و گرنه کارد آشپزخانه هم از کار می‌افتاد. دیگر این که شیشه بهتر از خاکرس است، زیرا با اندکی دیدن درونش را می‌توان سنجید. دستور کار خود گزارده ماندگار نیز سرکه تنهانیست. جایی که آب گونه خوش گوار را حرام

می‌شمرند، تاکستان و باغ چه کنند؟ مردم ما کمتر به کنسرو روی خوش نشان می‌دهند؛ سرکه‌ها هم بسیار. هیچ خردمندی هم نگفت که ترشی هم‌ویتامین است و ترشی خواری روش سازنده‌ای است. تا کی از سیاه کاری زرگران بازاری، ترشی‌زینتی بگذاریم؟ دست کم به اندازه پاپ هم اجازه شراب نوشی نمی‌دهند.

میوه را بخوایی و نخواهی گران می‌فروشند و کاسه کوزه‌ها را بر سر پدید آورنده می‌شکنند؛ در این‌میان گناه بر زرگران چیست؟ به ویژه آنانی که از گردانندگان کشت و صنعت، اتحادیه انجمن‌های روستایی در شهرها و یا مانده‌ها نیستند؟ همان کشاورزانی که از آن‌ها به خرده زمین دار، کم زمین ونیمه کار کن یاد می‌کنند. کسانی که همسایه‌های شهریی هنگامه‌ای دارند.

از این کیان داران یاد کرده که بگذریم، ستم بر آنانی بیش می‌رود که نشاگران بی‌زمین قلمداد می‌شوند. کایر Ka ز (yer) دیر گفته دوکی است. دانه افشان‌هایی که در حاشیه و یا درون شهرها کاشته‌اند. بر آنان پلیس، ژاندارم و میلیس راهداری می‌کنند. خوش خیالی آنان آموزش فرهنگ‌شهری و کارداری است؛ بهره بسیاری از کارگر ساده و یا زندگی ساده، حتی هم ارج باج جهانی پیش نمی‌رود. آمار نشان می‌دهد که اینان، باز را هم بازخواست می‌کنند که همایی بخت آور مردمی را، شاهین تیز چنگالی شد که پوشش چرمین ستیهنگانی چون کاوه را بدرند و دروش derus ز همان درفش (کاوایی) را به دست آدمی زاد خوانده‌ای تخم پرست دهد؛ شاه فریدون بسازند و درفش کیانی‌درد دوخته دست‌های پینه بسته را زخم‌هایی شاه پسند کشند و پیروزی سوزن آرایشگران نامردمی را بر نامداران مردمی برافراز کنند. کو داد که و از گونه کردند و هنوز هم می‌کنند. به نیرنگ، خودگردان‌های توانمند را بد شمرند و رهبرانشان را چون مار و اژدها خوانند. آورده‌اند که یکی از تتاوران و راهبران رادربلندای دماوند به بند کشیدند همو که از او به اژی دهاک و یا ضحاک یاد کرده‌اند (شماری از پیشه‌وران و کندخایان را به همکاری خیابوندون /xya/ ز vandun خدایان زر و زور گماردند. در گذر زمان بخشی از همین دهگانان، به استانداری و اسپهبدی رسیدند. همچنین افسانه تاریخی گزاردند که بزرگ زادگان خاندان انسان هوش ور و کار کشته، همین آل کیان بودند که از بخش کوهستانی تیرستان سر بر آوردند. بسیار نوشته‌اند که یکی از همین پدر سوخته‌ها، افریدون بود که فرزند زاده‌ای از او در تیرستان آل گستر د [به مازندرانی a ز، جانوری هم زاد آدم. در فرهنگ توده مازندرانی، آل راجانوری جانکاه بر شمرده‌اند] به یاد سلم و تور - فرزندان همو - گنبدی در تخت گاه اسپهبدی آن روزگار و زمانه استان سازی و استان داری امروز، یعنی ساری، ساختند. بیافزاید که بر پایه داشته‌ها تاسه سده پیش چندان جر (jer نرفته بود [مازندرانی به فرو و پایین افتادن نیز جر jer می‌گویند. جر زدن، جر خوردن، جر دادن چون جان و جگر، کارهای دیگری هم می‌کنند] به هر رو، گنبد آنان در گذر روزگار چنان از هم پاشید که نه تنها به کوشش بازسازان خان زاده تا خانه زاد، سر بلند نکرد بلکه بخت‌آزمایان بیش خواه بیگانه نیز کاری از پیش نبردند و به برگ‌های چاپی سپردند.

داستان‌های دردآوری از این دست در تاریخ مردم مازندرانی کم نیست. اگر سنجه درستی داشته باشیم به سادگی می‌توانیم دریابیم که چه اندازه آخته و آخته را در کفه‌ها نهاده‌اند. حکومتگران همیشه خدایه به نیرنگ‌هایی چون شعوبیه، سربلندها را به فتوا، قصاص ناروا کرده‌اند. از زرتشت تا باج دهی اسپهبدان، از دین گردانی باو خوانده‌ها، شاهک‌های لفور، رویان و نیم چه ران‌های دیگر آن خراب آبادبر شمار تا آمد و شد مرعشی‌ها، رخنه، اتحاد

مشروع و نامشروع، اجبار جبهه واحد و الخ. دهقان زمین‌دار، سپاهی و سخنوری چون افراسیاب چلاوی پیدا شد. از میان تخم بازان همسری بر او غالب کردند و آنگاه در دستگاه شاهک شاهنامه خوان، فخرالدوله حسن باوندی، به سرکردگی رسید. دیری نپایید که بر پایه دستور دو دادستان آذین و زمین یعنی خودستایانی چون میرقوام الدین مرعشی و خاکی‌پرستانی چون افراسیاب چلاوی (فرمانروای باوندی گاه تن شویی و شاهنامه خوانی، به دست‌نویس‌گان فامیلی، چلاوی، کشته شد 750 هـ. ق) دنباله را تاریخ دوستان می‌دانند که چه پیش آمد. در این میانه بیشترین زیان به مردم مازندران رسید. قربانی بزرگ خدا، شاه، میهن، اسکندر چلاوی شد. از همان کودکی که بر او شیخی نام نهادند تا آخرین دم زندگی در بیشه‌های غربی مازندران درنگ‌نیست که بیش از این نمونه‌های دیگری از این گونه‌های تاریخی سرزمین را نشانه کنیم و گرنه تاریخ‌تازه‌ای باید نوشت.

گردونه آدم گردان دنیا می‌گرداند و این دوره با CD سد و سیل بند دسته گل‌های زیادی به آب‌داده‌اند. دشمنه و دینامیت هم جلودار آب چاره جو نیست. آدمیان هزاره سوم میلادی از بردباری دهه‌پیش و پس سال 2000 سر در نمی‌آورند. دنیا دیگرگون شده است و خاورنشینان همچنان در دوران‌نسخه‌های خطی سر می‌کنند، نوروز انسان پیشرو نورانی است. دست‌کم باتری نور افکن شویم و خود را دریابیم که روزگار رفتی است.

سنجش انسان از پارینه سنگی تا همین ساعت، سنگ‌های ویژه‌ای بوده است که وزن‌ها را وزنه‌می‌کرده‌اند. باید روش داد و ستد انسانی را به بازاریان آموزاند. کار آزمودگان گردون ساز کم نبوده و نیستند. به جا است بندها بازگشاده شوند، با درست خوانی در می‌یابیم که خودگردانی همان فدرالیسم درست است. تبرستان و همسایه‌های همدرد شایستگی بیش از این داشته‌اند. این بند اگرچه پر تاب و پیچ‌پیچ شد، ولی چون آوای بوف در ویرانه‌ها شنودنی است. برای همین گوشزد شد بلکه بهتر باز خوانی و پخش شود.

اینک که دمی آسودم، چای دم کشیده خوردم و سیگاری دود کردم، و آگویه‌های دیگری پیش کشم و به دست همگان هسته پژوهشی کایر مازندران بسپارم. باشد که سیرترشی امروز، برای نشاگران سفره گستر، دست مایه‌ای شود که در آینده نچندان دور - به امید درو و جشن خرمن نزدیک - چاشنی خوراک‌کنند. دوستان گرداگرد آینده، سروران سامانی به‌هر نام انسانی، بی‌درو دون تبری derodaven، فارس‌ها دروغ و بیش از آن می‌گویند (لرد lerd همان درد شراب سردابی است) را باز گویند که چه اندازه پوسته و هسته دارد و گل اندود آن خاک و سنگ کدامین کناره است. میادا کارخانه داران کالای دیگری به دست دهند و به نام آشنایی بچاپانند. بردانشوران مهربان و دو دوست، دنیا دیده و همدرد است که دشواری‌ها بزایند. گرچه بوم و تن جان داده، سخت نماید اما رویکردها که پیش رو آیند، دانه‌ها و شیشه‌ها را می‌شناسانند. به نو آمدگان بیش از اندکی از کهنه‌اش نباید داد. دنیای نو، نام‌های دیگر پیش می‌آورد. این دست همین را می‌گوید و به امید مونا munā (و یا امیر دور افتاده دل به دل‌داری خوش دارد).

به هر رو دام و دانه را باید گزارش کرد. خودآیی و خودگردانی را بهتر ساخت و نمایاند. جشن‌های خجسته و نام آشنایی چون 26 ایما ayd - mā26 (، اید مردگون- ayd-e merdegun) را یاد بدارند، زیرا گشاینده رازگونه‌های کهنه‌اند. از یاد نبرند که دست کم بر مزار فرزاتگان فرهنگ گستری چون طبری، معین، نیما و چند نقطه دیگر، تندیس سزاوار برافرازند. در شادمانی روشنای آینده، دل مویه‌غمگانه را برای کودکان ویژه‌ای بیاموزند که گاه همایش بخوانند. از این دست ترانه‌ها بسیارند و ناب‌مانند سروده دهخدای فریخته که

همین دم آدمی را به گریه می‌نشانند» :ای مرغ سحر، چو این شب‌تار / بگذاشت ز سر
سیاهکاری... یاد آر ز شمع مرده یاد آر «
فوریه / 2000 اسفند 1378

* آوا، دخترکی از خویشان است که تلاونگ بزو telā vang
bazu برای ما باز می‌خواند.
* اشاره به انتخابات ششمین دوره مجلس شورا.

□□□

Tābeš-e Xodgardāni

Daftar**1**

Dar Gostareye *Golestān*

0

Gil Māz

Bamun Tapiri



Tabarestan 2001